اعجاز خسروی

بتوفیق الله نوبت ششم برضای موسوی و عوامل اشرف این نسخه عشق

منشی نولکشور که کرده است ملت بزم | قطعه | افعال دنیوی مثنویات خسروی

تاریخ عیسوی کرامات موجد است | ۱۸۶۵ ع | سنگی زده است حرف باعجاز خسروی

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه زیور نو پوشیده شد

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الکتاب بفضل الله ذی الکرم	انشات سحر الصید الجن والنسم
فالله نور اعیان الکرام به	ما لاح حرف علی القرطاس من قلم
حرف اول قلم نسبت یافته	نسبت اول قلم یافته قسم

الحمد لله الذی خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجری قلمه علی الخلق بالحکم والحکم وجعل القلم علما للعلم فی العالم کما قال عز وعلا علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم والصلوة علی الرسول المرسل الامی الذی انزل الیه الکتاب ویجری به اللوح والقلم بما صدر منهما الصدق والصواب وعلی اله واصحابه ذوی الفضل والاداب ثبتنا الله علی اتباعهم الی یوم الحساب

حمدی که در سواد آن ایدا سر قلم بگردد وثنایی که در سواد آن خالداً

دهان دوات باز ماند نقش بند دیباچه کاف و نون و ورق کشای

سپهر بوقلمون راکه سر نبشت مردم از قلم بحکمت اوست و نشوت قلم از رقم

هم بحکومت او نامه هیچ عبارت باکتاب کرمش باز نخواند و خامه

هیچ استعارت در کلام قدمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی که زو نیست کل لسان العقول ورکه چه دم میزند آدمی الفضول

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را بر ورق طولانی دهر که سواد

وبیاض لیل ونهار در طی آن بسط یافته است بقدرت کامله

زد و صانع خالق الخلق که طغرای الا له الخلق والامر را بر ورق

نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در زیج آن سمت پذیرفته است بحکمت

شامل نگاریست شعر کما شاها غیره مایری له الحکم بالحق فیما

منشور حدیث راکه تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان

هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت راکه از

دیوان انشا هو الذی انشاکم حلیه حال اوست بتشبیب وصورکم

فاحسن صورکم منقوش گردانید شعر تعالی صانع ملک حکیم بیصونعه

خط مسلسل لفضل الله مایشاء را سلسله ساخت در حلقهای خلایق
که اگر انجم و افلاک با چندان توانائی کشش نمایند نتوانند گسست
و حرف بحکم یا برید را شمشیری پرداخت برای قطع عزائم
که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیارند
شد ٥ زنهار دنگر دو چو تیر قضاش + بود جنت اینجا
سپر خواستن + برات سعد و نحس مخلوقات که دیوان قسمت نشر
نویسد اگر نه محیط نه سپهر گرد گرد شستن آن نتواند و پروانه
عمر و روزی موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی
عالم یکجا شود نقطه از آن بکاستن نیارد شعر فارض یاد الهی
بما یجری + قلم الله خالق القلم + بدست قدرت چندین هزار
نقش خط و زلف بند که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم
حکمت بی شمار صورت عذار و عارض نگارد که نشان سهوی بر جریدهٔ
صنع او رقم نپذیرد ٥ خدائی را کجا در خور بود آنکه + علی مصنوعه
خطا یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دو حرف کاف و نون او حیران تا کار
دو داریک نقطه صنع او سرگردان بلکه رقم حق را هی هی در بیابان حکم او نقطه وجود کسی

از خورستان حکم اوست در پرده خدای است عالمهای
کانجا نبود قلم سودای • وآل دور هوا دراک بدویدن
در بادیه معرفت او گمراه و عین و بین عقل سپیدن
بر کنگره کبریای او کوتاه و مکتوبات صنعتش بر صفحه برگ
درختی مسطور و مکنونات سرش در خط تختهٔ پیشانی
منظور کمال معانی را از رابطهٔ بیان فضلای عالم زبان
داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان فصحای آدم
بکام رسانید • گر بداند آدمی کاین نعمت گفتار چیست
روز و شب جز شکر این نعمت نبارد بر زبان • ملک الکاتب
تحریر بندگان گردانید تا ماجرای مسجل ایشان بعضی را
قبالهٔ عتق مالک باشد و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب
گشت و خلق را خزانهٔ وظائف روزی خواران ساخت
تا از برات قسمت خویش بعضی وجوهات بر انج
بحساب یافتند و بعضی را مشکلات نامه وجه و حساب آمد
هر انچه او کرد رزق بنده خویش • نه کم گردد از ان یک ذره نی بیش

۸

جای که جایزهٔ اذن او نیست کارنامهٔ شفاعت انبیا
پروانه نارست و آنجا که از آنچه عون جود نبشت بارنامهٔ
سفاهت اشقیا پروانه بارست شعر قطعه الی
لِعَبْدٍ یَخُصُّهُ فَالْقُرْبُ اَوْلیٰ بِاخْتِصَاصِهِ اِلَّا وَ اَعْطَا
مَا اَعْطَاهُ بعنایت لم یزلی انبیا را در منشور خلقناهم
من الطین مرتبهٔ تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی
را بر بعضی فضل داد تلک الرسل فضّلنا بعضهم علی بعض
نعت رسول علیه السلام نسبت از کتاب
اندرین هم مر فضیلت ها افاضل را با محمد رسول الله
راساخت شعر عَلَیْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ حَقًّا مِنَ
الرَّحْمٰنِ ذِی الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ای افصح العرب و العجم
با عجاز ناخواندگی خوانده همه بلغا پیش تو نشستند
وان اولین نوری که کلک است و تقدیر در ظلمات
عدم همگی نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت
وآن آخرین آفتابی که تمامی ظلال ضلال از سواد

شرق و غرب به پرتوی ذات او محو شد زُوِیَت لِی
الارض فاریت مشارقها و مغاربها فیبلغ ملک امتی
ما زُوِیَ لی منها + زمین چیست در پیش میدانش جا
که در خط حلقش دو عالم در آید + عالم طفلیست کی چون از
شکم نون کن بتولد گشت حبیب احمدی در گوشش بانگ
نماز داد و آدم پیریست که چون چله اربعین صباحا
زنده داشت دران بانگ نماز بلند قرة عینی رسول الله
گفت و بهشت انگشت بر دیده نهاد + چون هم دم
دو دیده آن دست رس ندارد + کاید برون ببوسد
آن نام با علو را + لبها همی فرستد بوسه بدست ناخن
تا مردمان دیده بوسند نام او را + مطویات صحیفه غیب
را که سراسر احوال افلاک و الواح خاک در وی مضمونست
برای خواندن آن خاتم النبیین بدقایق پخته مهر خاتمیت
نهادند تا آن دقایق هم از وی کشاده گشت و معنویات
جریده لاریب را که اسرار دین و آثار یقین در وی

بکنون سرای رسالت آن مرسل فرود فرستادند تا آن
حقائق هم از وی بیان پیوست شعر هذی الناس حقا بنبأ کتاب
که جاء بالنبأ پیش از عهد آن حبیب دائره سپهر بالا تخته
خاک صفرهای بود بیکار چون سر حرف احمدی بر سر آن صفرها
خط راست کشید همه محسوب گشتند بمحاسبات بی شمار زهی طغرا کش
انا فتحنا لک که هر سه فتاد و دولت عروم بدو توقیع شهادت کاروان
شد و چهی فرمان فرمای بلغ ما انزل الیک که اقطاعات دو عالم را
بمنشور سیادت بدست خود کرد ۵ بنام ایزد آن سید همه
که بند دو عالم بمنشور خویش منا شیر او امر و نواهیش یک پایه فرو
امر الهی بهزار پایه بهتر از امور علم سه پایه و تخت چهار پایه با
هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد سر خود پروانه قد افلح
در خط امان بیند و هر سرکشی که گردن از ربقه
شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین
بیابد بنام ایزد ای قره عین البصر که غرهٔ هلال
نون القلم و گشاینده تا سرهٔ سلسبیل و کشنده تا سر شعر

یعنی علم الهی و ریاضی و طبعی خواهد بود و امور بمعنی مسائل و احکام که درین علوم اند خواهد بود ۱۲ ۵ قوله پروانه قد افلح الخ یعنی

علیک سلام خالقنا دواما وبعد علی صحابتک الکرام

اول ابوبکر که عنوان نامه ایمان اول بنام آن بنده آزاد

تحریر شد تا روشن بدان نور چون اول نامه سفید گشت

دوم عمر که عدل از نام او رقم یافت بلکه پای شرع

را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که مصحف مجید را از رگ

جان شیرازه بست که از ته آن جلد نقطه بالا بردند و بشارت

خلدش رسانیدند چهارم علی که مطلع علوم در قلب بنا

بود که در مدینه رسول در مدینه علم گشت و صحابه دیگر که حاشیه

نامه رسالت اند و ازواج معصومه او که امهات معانی

عصمت اند و ذریات مکرمه او که نقطهای حروف یسین اند

و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل با نخبه اند

شعر جاء من ربنا هدایتهم رضی الله عنهم و رضوا

مدحت شیخ و نسبتش بتصوف پی بر پی نعت پیغمبری که

مقدم انبیاست مدح بلند قدمی اقدام کنم که قدم متابعت

پی بر پی و میزند یعنی پیش روندگان طریقت رسیده ترین رسیدگان

عالم حقیقت وسریع السیر خطوتین وقد وصل ورا هنمای
وقدمنا الی ما عملوا من عمل وتسلیم پرداز حبل المتین فعال
لما یرید وکمند انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید ونیابت دار
انا ارسلناک شاهداً ومبشرا ونذیرا ورواتب رسان یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا وصلا کوی نعمت من
عندنا بر عامه بشر وحلاوت شناس چاشنی ونجزی من
شکر وناظم امور دینی حق الیقین اعظم نظام الحق والدین
شعر نظم الله امره حتی ❊ امرنا من نظامه انتظما
زهی شیخ شیوخ العالم که خرقه هزار میخی فلک بر قامت عظمت
او تنگ است واوتاد جبال در موازنه حلم او پاسنگ بلکه
بی سنگ لا بل لاهوت که از دو شعبه خویش سایه قضا و قدر
بر هر دو جهان گسترده است ثمره بارش رسانیده لن ترانی
که پیش بارگاه رویت پرده ایدست بقوت نفسا از پیش
نظرها بر پریده دو عالم در نظر او دو تا تانی است که روزه
توکل او بدان نشکند و دریاهای ما سوی الله پیش چشم همت او

قطرهٔ آبیست که دست تقوای او انگشت بدان نیالاید هر انگشتی
بر دست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی بر کف ایشان
جائزهٔ اجابت دعوات شعر اذا کان یبسط کفه فی دعوة
ملك الاجابة علی جلا یستقبل * عمامه مطول ایشان مثال
ولایت از دیوان ملک اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت
بجهت عبرهٔ دریای اخضر کلاه صوفیانه او آسمانی ست که
مدارش بر قطب ست عجب قطبی که آنهمه شتبه نظر سمت قبله
را از آن شناختند طریقه مستقیم که از پیر بدو رسیده است
بخط مستقیم میماند که میان دو قطب فرض کنند رب کعبه
نظر قلب ما را که قبله را قبله زده است شناسنده آن قلب
والا گرداند تا قبله یقین استارهٔ ثابت دل او که انقلاب
با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله و عونه لطف
مدحت پادشاه وی همین نسبت از جامه همین و کمین
کتابه مدائح پادشاه بر دیباچه کتاب همان حلیه آرایش دارد
که علم بر دیبا و طراز بر قبا ولیکن اگر بندهٔ خسرو پشمینه و قاقم

خود را بدان ترصیع بیاراید بدان گونه نامناسب بود که گلیم سیاه

بلآلی شاهوار مکلل کنند و پلاس را بجواهر آبدار مرصع اما چون

هیچ حرز تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد

بندهٔ خسرو که گدای است کم بضاعت چون در تعبیه هر حرز

ابریشمینه نداشت که در کارگاه پرداخت خرج کند ناچار این

پشمینه بتافتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر شوالی بافت که ایچ

نسیج وحده شرمنده نماند بعد از ان باندازه دست سخن بیش

از رگ دل در رشتهٔ جان مفتول ساخت و دعا و ثنای پادشاه

را که اگر بر رشتهٔ تافتهٔ شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند

یا بر خط تافتهٔ آفتاب تحریر کنند در خور بود برین گلیمنه در دوزد

کرد و آنرا اگرچند در قلب که نزدیک دانایان رد است و چند

لعل و در و ثمین عبارت که هر یک در سینهٔ قلاب عزت جگر گوشه

دارد مرصع گردانید و گلیم خود را بدین طراز مرتبهٔ دیبا داد چون

چون حال افلاس خویش بلباس هر چه پوشیده تر باز نمود

امیدوار است که ذیل عاطفت خدایگانی ساتر عیب برهنه

این عریان گردد و کسی بدین مواخذه استیلا نگیرد که نظم

خطاب شه طراز از جامهائی قیمتی باشد ⁂ گدا را بدین هوسناکی

که دوزد بر کلیم آنرا ⁂ نسبت ملک و خلافت نگردید ⁂

چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که ما حضر طول

حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی

وارث ملک سلیمانی و هو السلطان القادر القامع القاهر

البرهان الباهر الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین

مالک رقاب صنادید الشرق و الصین باسط المسند تعلی

اعلی علیین علاء الدنیا و الدین شمس الخلفاء و السلاطین

ظل الله علی العالمین فلک المعالی قطب الاعالی

محیط الربع المسکون بدایره الجنود محرق عظام الکفرة بنایرة

السیف فی الحدود رافع ایوان الملک علی قصر القیاصرة

ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة صوارمه مشهورة الآفاق

دعوارفه معروفة بضمان الارزاق آمر طوائف الانسان

بامر خالق الروح و الجان حامی الامة المحمدیة

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من
خیر الناصرین بالفتح المبین ناصر امیر المؤمنین شعر
یدعو البرایا مدّ ظلّ محمد ÷ وعداه تقدم مثل ظلّ محمد
علاء الخطابی که عین علاء او بمنجوق عین برگنبد فیروزه
برآورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را حلقه
درگوش کرده نون طغرای او بدعوی هلالیت بر آسمان
برآمده و صحیفه فرمان او جهان جهانیان را چون آسمان
بر سر آمده و چتر سیاه او ابریست رحمت بار و ضخم
ملک هر روز از و فزاینده تر و طائران چتر همای است
همایون آثار بیضه اسلام هر لحظه از و زاینده تر دولت
که بدان چتر سیاه پیوسته شب قدر دریافته و اقبال
که در جناح آن همای همایون پناه جسته از جبرئیل
شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی است
ظل ممدود را قباب گردش گسترده و قلم منشور او شجره
طوبی است مومنان ابطالع منصور پرورده شعر

ربنا لمبوا یا رب وحقه سرفه لیتن بشمارها و ظلالها

در اول جلوس تاج سلطنت را از فرق اکلیل افروز خویش فائدهٔ سرافرازی داد که همگی تاجوران روزگار را ببالا دیدن آن کلاه از سر بیفتاد و تخت مملکت را از پای سریر آرای خویش قائمهٔ پایداری ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سرها جملگی سرکشان کفار را زیر پایهٔ تخت بنها و شعر حتی علا فوق السماء سریره [illegible] و سهم غارت به تحت الثری نسبت شاه نامه بین اینجا چندین کرت رستمان سپاه ظفرشعار را الازال مظفر ابرا فرسیابان ترکستان نامزد فرمود که بزخم شمشیر پولادوند آثار بر پشت هر روئین تنی غار کیخسرو پدید نگردند و بنوک نیزه چون مار ضحاک بیژن در شکم هر سهراب وشی باز گشادند چنانکه از خلق فرق آن دیوان سپیل خون تا بحیرهٔ مازندران رسید شعر برانسان که شد روی صحرا سراسر ز بهمن بعل خون سیاوش نسبت سیاست مغل بیش بیان مغل سر بریده که غل شد برای گردن

هر سال از تمرقیق زنجیر می آورد تا بر ده برد چون بعضی ایمان
زنجیر بر گردن تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ
کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند و جان را از
زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر
خط ازادی ایشان شد اما چون از نیروی رویین تنی
خویش بجهت غوغا و فتنه زنجیر می گسستند فرمان شد
که بعضی تنهارا از کنگرهٔ حصار با بر رسانیدند تا آن آبیان
هم بران آب سر شدند و از گلوگاه تنهای دیگر باران
خون بر زمین ریختند و وجود جثهٔ رنگ ایشان را در
خاک تخم کردند تا از ان تخم همه سرخ مرد و ریحان تتار
برآمد پس از سرهای آن کلاب مریخی نسبت برجی برکشیدند
عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ کشاده کنگرها
چون دندانهای شیر تیز برآمده تا از ارتفاع آن سرخ چهران
بران برج اسد وش اوج مریخ در اسد ثابت گشت
ترقی علو درجهٔ آن برج که از بخشش پادشاهی بیکبار هزار گز

بربست آن همه سرها در هر کمری گوئی که هزاران هزار آستان
که از جوزا بشرف خویش رسیده است اگرچه بجنب عطایای آن
دستگاه آن همه کمر سرسری بود اما بدان سبب که آن برج
برکشیدهٔ ایادی بندگان این حضرتست ع سربسر شد با برج
آسمان * و در اقاصی ممالک نیز بر جهاد یگر هم برین نهج
سراسر براس فلک رسانیدند اکنون قدری جولان
سخن از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر
سرها که بر دسوی هوا کرکس و گذشت * از کنگر بروج بکرکس رسیده باز
شعر دقات من لهاما جاءت الی الذی * الی مصعدها لهاما عاد
بیرجها * نسبت دست بگردست بدست شهرهائیکه از دو دها
مغل چون کف دست گشته بود راحتی در انها نماند رونق آن
بکلی شکسته از بسطت دست این خلیفه ذوالاکناف دست بدست
بحدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نه بینند مگر
شعر بیوتا علی کف الثریا واقها مسیهٔ شم لا صفقت تکاد تنال
نسبت آب نگه کن اینجا بعد ازین تا تیز آب تیغ او

درمیان باشد مغل خون بیز را زین سوی غزنی عبره سیند
میسر نگرود و ما نیزه بالا آب سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تار
خون خوار ازان سوی جیحون آب خوش نخورد شعر
وگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر بجز تیز اب
تیغش نبود و یا قطرهٔ خنجر بنسبت امن و فتح در بهر سو
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا
صحنهای خراسان از خون سرخچه رویان چین فرش
اطلس لعل گسترده تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت
و فتنه انگیزان بغلطیدند ع آسانی کرد جمله دشواریها
ازان جانب لشکر کوه ایستاد چنگیز خانیان را از تند باد
هیبت زانسوی آب جیحون پرانید و ازینجانب برایان
گران جنبش هندو را که با هزار کان پیل بر صف ترکان
پیل مال می آوردند با چندین پیل و مال ایشان بسته نکرد بلکه
بعضی را که هنوز دبدبهٔ پیل مالی داشتند بر سطح
پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

افگندند و از روغن آن و به دشتیهای پای پیل حرب
کردند و بعضی که پیش اهل پایه و هلیز سلطنت سر نهادند
به پیل بالا تربیت و مرحمت مختص گشتند شعر انجنین
بادشه رایت فراز کو بود قادر کش عاجز نواز
این نسبت آتش و چراغ است گوهر تیغش که در
محراب چراغهای اند باب افروخته آتش در بت و بتخانه
زده و دود از قبله های آتش پرستان برآورده
و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین بنیاد
در آنها چراغها بر افروخته که چون گوهر شمشیر ع کشته
نشود به هیچ بادی و جوهر بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست
بی هیچ برات و پروانه خانه مفلس و منعم را روشن کرد
شعر فمشاعل الاحسان اوقد بالندی ایقاد مشعله
السما علی الوری نسبت پرورش عامه خلق
و در مراتب دادگستری و رعیت پروری از طبع روشن
آئینهای وضع کرد که در آئینه خیال سکندر صورت بندد و نه از

جام جمشید روی نماید بجهت ارزانی غله که خمیر مایهٔ زندگانیست
بستنجش اندیشه میزانیست که اگر سالها ابر و آفتاب گرد عرق
از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل
روی سبزه نروباند و خورشید آتش افروز دانه نپزاند عامهٔ
خلائق از انبار خاصه مهمان نوالهای گرما گرم توانند داشت
شعر ولو لم یکن سحب السماء تقاطرت ٭ دواما ایادیه
تخیل نوالها ٭ و دیگر باحتیاج جمهور مردمان اگر همه گوگرد سرخ
است یا لعل سپید از زر و زر و یاقوت از کهربای زرد چهره
گردانیده مال را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوبات بعطیات
پیاپی و صدقات پیل وزن و سعی ارزانی داشت که گرانی
سنج متاعی بر دلها گران ننمود تا در عرصهٔ ممالک محروسه ناشی
پیدا گشت شعر یعیش جمیع الناس عیشا براحة ٭ فیجمع عصفا فی بیوت و صفو
السنابل نسبت جهانیان وا از امن و امان عالم خلیفه که بلفظ تقدیر
لطائف منظوم انا جعلناک خلیفة فی الارض نظم امور و تضمین کرده
و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجسته او منشور جهانداری

... آن سپاه و اقتباس یعنی فا گرفتن و آتش گرفتن و هم در اصطلاح اهل علم صنعتیست که از کلامی بلیغ پاره در کلام خود برای تحسین بیارند ۱۲

ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و
دولت رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری
وسلاح و عدّت معارک را از امن وامان در زمان
فرخنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از بارید
باران ها تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناو دنها
خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته تیغ مومنان
که از سینه شیشان صاف تر بود چون دل آهنی
هندوان زنگار گرفته تنار چه ترکان که از شیر نیچ ها
پرورش داشت خورد مورچه شد راهها از فرق
رواس ساست کرده مخدرات زیر وقایه عصمت فهم اهم تر
و دلّاییها از دل آسوده طفلان در آگوش مادر مهربان
بی غم تر دزد و از سایه کالا چون سایه از خورشید بپای
پس در گریزد و عدل برای قلع ظلم چون چراغ نجهت
محو ظلمت گرم خیز پیل کوه شکن را یارای آنکه در
گذرگاه موری لوک بر عنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را

زهره آن نه که در رقص آهوی لنگ خنده تواند کرد صبح
دولت او را هر روز کاری نیست مگر مهربانی کردن بر ذرات
عالم و شام چتر او را هر شب رسمی نیست بجز خواب آسایش
دادن بر بریات آدم شعر یارب زد توفیقه فی رافة
ابدیة لیطیب اهل العالم + نسبت طیور بین
درین مدح درین حضرت ضعیف نواز قادر گذار عرضه
میدارد بنده کمترین خسرو لاچین را که چون بر جبین
عاطفت خدایگانی اعتقادی تمام است که در اغماض عیب
و ابصار هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاوس و اگر
موری پیش آن تخت سلیمانی پای ملخی خدمتی می برد
آنرا عظیم سیمرغ می نهند و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش می کند
بغیرت پر دم طاوس در می پذیرد و من بنده که در بوستان
مجلس اعلی سالها گلبانگ هزار داستان زده ام این
سیم و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبای ندارد
از میم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون

صبا در وستای که چند را پیش جمشید خدمتی برد که همت
جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز بهای
قبول فرمود مصرع وما شاء ان یجعل المراجیح نسبت
اینجا ز بوی خوش نگزید مشکین وار بجوی کردم پیش
آوردم رجای آن ست که از مهب مواهب حضرت خلافت
باد قبولی برین سواد وزد تا هر گیاهی ازو که خس خسیس و
خشک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر و ریحان و
سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سپهر
فلک مجمره عود گردد و ابد الدهر مرغان روحانی ازین
ریاحین بپرند و بدین شمال دماغ تر کنند و بدین اوراد مست
باشند و هر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست انبوی
کلبوبان عالم معنی گردد شعر و بالنشر یحلو علی کل کف
کما دفتر الورد حین النضارت + نسبت تیغ و تیر
بین اینجا الهی تا سهم سعادت از کیش محمدی قوان یافت
خدنگ خیبر گشای این مجلد حید مصاف کلید چار بره هفت اقلیم

۲۳

وستون ابنیه خمسه اسلام باد و اولیا را از سهم غیب غرض
دل حاصل و اعدا را همه تن غرض وار از غیب سهمی در دل شعر
بر آمد ای اعجازه لبدا لک فی السما * وشق علی التنصیف الترس فی الدجا
و اخلاف خلافت که جواهر ذو الفقار شاهی و قاطع عور تا
نامتناهی اند ببرکت آثار بخت و دولت وحلیه فتح و نصرت
آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع آنها که گرفتند
بشمشیر جهان را * مدحت تاجدار عهد نگر * نسبت ست
این انجم و اختر سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض
میکرد و ضیای مشرقی در سواد او فرو رفته بود و آن
سواد مظلم اندک اندک بر و روشن میشد بشور کلک
شهاب سریع القلم در دیوان روحانی جریان مینمود
در آن دم بنده خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالی
که قلم او از داد عطارد از جوزا کمربسته در رسید و بر آیینه
زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آیینه نفس پیشتر
در کشید کلک کاتب با آنکه سرشته سودا بود پیش او تیم قیامی بجا آورد

عطارد و از شمر مساری آن هم قیام نمود اضع تمام چون قلم

رونن و تیر فرو دآینه سر بر زمین نهاد پس از آنجا که در کلک

نظم و نثر هنر شناسی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت شعر

اَرِنِی عَجِیبًا مِنْ غَرِیبِ بَدَائِعٍ   اَبْدَعْتَهَا حَتّٰی یَهِیمَ عُطَارِدُ

نشست است بین ز تیر اینجا چون آن تیر غرضی

داشت درخواست نمود و نمی خواست که حکم او رد کند

ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض

خویش برجایش نهاد و شعر من صنف فقد استهدف

که پاره پاره در درونه می خلید هم بمجرد دیدن آن یک

اندازه نابر است کرده تیر بلند بر چرخ را راس چون خار

باز شد و ازین زخمه عبرت که رمیا بغیر رام بد و رسید

خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است

ازین رجعت باز گرد و مستقیم شو و بنشین تا با هم سهم

مرادی که از تو داریم درخواست نمائیم بشکستگی تمام

جواب گفت که این کشاد تو با من راست بدان ماند که

از خنصر کشیدن کمان چرخ جو بند و انگشت ششم را

پوشانند آما بدان جهت که تیر کهنه ام و بر آماجهای [illegible]

بسیار گذشته و جایی که راستی ست روشهای صواب و خطا

نیکو می انگیزم صواب خطای که پرسند از من حد

که آن راست باشد بگوییم اینک این نسبت از طعام

و خورش باز دقیقهٔ باریک و پخته از پردهٔ دل خویش

بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی به نعیم

فضل ضیف مستفیض قلب تواند از آن حلواها که در اطباق

آسمان داری قدری بر کاغذ من ریز که مواید مدح پادشاه را

تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس تو از من

که تیرم بر آن گونه است که از نی تهی شکر جویند و از ماشوره

جوله شیره مع هذا چون طلب این نعمت برای خوان مجالس

خدایگانی ست دستم بقرص خور نمیرسد که مزد دندان

خردت رسانم یا گرده ای بر باعی قسم دهم اما تمتاج دقایقی

که چون از من تیری به پیچش بسیار سست شده است خورش

۲۶

دارم مصرع گر به پذیری هست خورش خوش باری
اینک این نسبت تنبول نگر چون ازان جواب
ترش دندان هوسم کند گشت وازاوراق عطارد
برگ آن نیافتم که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم
درین خجالت قلم بر من دندان سفید خواهد کرد
بصورت بر ورق کافوری خویش رنگ مشکین قرنفل
بوی را درکار آوردم و طبع را بر عبارت ملح خلافت
تنبول داد. اکنون چون ضمیر دلاور برین مهم بزرگ بیره
ستد اینک لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری
پیش آن جانسپاری کند و نورهای کواکب را بر سواد تر
من بجای خاک باید پراگند بلک مروارید انجم را بباید
سوختن و چونه کردن پس برین خط ترمن گفتن ❊ ❊
نسبت از شاهی خطا بالش اگرچه علو مرتبت این
غرائب برتر ازان ست که اوصاف آسمان گیر دست
جرات باذیال صحائف آن تواند رسانید ❊

پایهٔ رتبتش آنگاه بلند گردد که شرف خاک بوسی یابد
در جناب خلیفهٔ زمان وهو المجلس الاعلی و المسند الانور
شمس سماء الخلافة فی دور انقمر سلطان السلاطین
قطب الدنیا و الدین حامی حماة الاسلام و المسلمین
راعی رعاة البرایا فی الهند و الصین القاهر علی الاقاصی
والادانی بالرایت والرائز القادر علی الاسود والاحمر
بالزرق والنرز فاجلوسه علی السریر طلوع الشمس
علی السماء وکماله فی المنازل کمال البدر بالضیاء انعامم
بحجة الله لمحو طرق الکفر والبطلان الواثق بنصرة الله النصر
انصار الدین والایمان المؤید بتایید الملک الدیان
ابو المظفر مبارکشاه السلطان ابن السلطان رافع
الارایک السلیمانیه بتید جلالة ناصب الالویة العباسیة
بیمن خلافة شعر کانت خلافته عقیب محمد کخلافة
الصدیق بعد محمد نسبت اینجا ز دستگاه خلافت
تبارک الله زهی خلیفة المعتضد بالله که از اصابع الرحمن

اعتضادی یافته که بی انکه از دستگاه معاضدت خویش

جنبش نماید یک بازوی او در شرق فرو دست کف دریای

چین صد چون فغفور و خاقان ادر قبضهٔ اقتدار خویش آورده است

و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب اکه هریک

ذو الاکتاف و ذو الیمین عهد خود اند بازوی توانائی

خورد شکسته شک نیست که شعر من گان معاضدهٔ ایادی

آید + لا عَجَبَ وَلَوْ کَانَ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا + نسبت از خطبه

و سکه ببین در هر شهری که خطبهٔ والای او به منبرها

منبر تا آسمان برآمده حفظ خدای بحراست آن چون

مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن

او از چون دیو از نغمهٔ قران رم خورده و در هر کسوی

که درم سکه او گردگشته خواص بذل و فتوت در عوام

انجذود چون اشتهاء اکل و شرب در حیوان که سلب

آن ممکن نباشد تمکین پذیرفته تا دران دیار و بلاد

بدین تاثیر لفظ سائل عزیز تر شده از آب تشنه را + خواهنده هم خواسته یابنده تم

خورشید که زر را رنگ داده از انروی که سرخ‌رویی
زر از خطاب مبارک این مبارک نام دیده زر رنگ
آورده و درم سیاه نیم درست قمر هرچند شمس زر
کرد روی نقره پیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته
امّا هم پیش این سکه سلطانی بنقصان کامل خود شده
ع هم بدین تغییرش اندر قلب منزل داده اند نسبت
اثر بار بادشاه ملک پناه هنگامی که این قطب ثابت
براوج سریر ثوابت محل مدارج عروج را شرف بار
ارزانی فرموده چشم هران بیننده که دران طلعت
آفتاب جبهه نظر داشته از عظمت شعاع و فازه
حیرت سرگشته و هرسو که این نیر اعظم چشم مهر
بازگشاده اساری او بندی از بند محابس بر سان
زنبوران از غنچه نیلوفرگاه طلوع خورشید صد کان
رسته بسته اگه مهر او بگشاد بجز نیلوفری نیارد بست
در مقابله لوامع اکلیل او بلند پیران قدرش خود را زنده بسوزند

که بر مشعلهٔ این خورشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات اوانجم و ا
او مسند نشینان سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر
جز ستاره سپند نشاید ـ چه حاجتست که در آتش او فتد انجم *
که خود ز تاب رخش محترق شوند همه * خیال ذات انور او و همه
دلهای افروزان بهیات قمر ماند که یک جرمست و در همه جوهها
دلها جدا جدا عکس می افگند پس در صورت آن یکذات را
صد هزاران ازتصور نگرد و هزاران هزار اوصاف تخت نشینان
که در شمائل او در آید همه یک وصف و باشد بران گونه که چندین
سیل و رود که در دریا افتد همان یک دریا بش نتوان خواند
پس برین معنی هزاران هزار شاهان را یکذات پسندیده او توان
گرفت ـ احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد * یکجای
کرده اند یکی شاه ساخته * صد سجده سران و سروران
اقالیم دریای علم داخول او بدان نیرزد که آن علم پیش ایشان
قیام نماید و هزاران کلاه تاجداران اقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان
این درسرای همه آنها آسیب باز ز روی آستان نقش از سیاهی دیده

۱۳۱

والعهدة علیه ... شرح قرآن السعدین نقل نموده ... وان اعاظم باشند که در پیش سراپرده بار عام ... بکشند و بر دران علم ایستاده کنند تا در ... سوار گذشتن نیابد بسبب بزرگی علم ... نسخه حاضره نوشته که علم داخول ... خاصان و ... بزرگان پادشاه ... از همه معانی اولیست لکن از مصطلحات ... طرف یافته نمی شود ۱۲ ... اقاصی جمع اقصی ...

آنرا در مصطلحات ... چوب دربان شاید یعنی چوبی باشد که ... بارگاه شاهی عصاهای مختلفه می یابند ... اعلی ... عصای ... دارند ... پستر ... عصای ... از ... عصای چوب ... دربان ... نظر مبالغه از ... بود و نسبت بارگاه ظاهرست ۱۲

[illegible]

اردشیران و شیرویکان زمان پشت بوز گشته سنگ بیزه‌های
خاک جنابش از زدودن چشم گورخانان و گرگینان
عین الهره شده سلاطین تیزدولت که اگر جانب آسمان
نظر تیز کنند مریخ و زحل را باهم دوزند در سلاطین بارجای
او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته بلکه به تیزی نظر
بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک
کبار بموی پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق جبین
غبار راه توسنان او فرو ونشانده سه ریخته
انجا گرآبی داشته + و آبروی خود همان پنداشته
نسبت زملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند
نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این ظل الله
مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش
از زوال بمغرب رسد و ملوک سیاه چرده زنگ و حبش
اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید روی نگردند
سیوف صبح شاهی بسلخ تمام پوست از روی ایشان باز کشاید

ع تا برینسان سفید روی شوند نسبت از جزیه و خراج لگر
بام جاری او که موج لشکر زان سوی بحر محیط افگنده است هم
اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب وسط بحر محیط است
دریا دریا لآلی آبدار عبره بحر جزائر و سواحل بدرگاه
درسید و بحکم قاهر او قباپوشان چین را که در چنین قبا
خزانیده است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه
یکسان جزیه آن ولایات خزنه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی
جمیع الناس فضلا و دافقة + جمیع نقود الغزم بالسیف یاخذ
نسبت از لشکر و مراتب جنگ بندگ لشکر آرائی
که هرگاه از جای بجنبد از غبار سیاهش آسمان در زمین گم
شود چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمای که چون بر
کفار شمشیر آبدار راند زمین در خون فرو رود چنانکه خون
در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه + کالتبر
فی تابر زمان عطائه + اعلام فتح در مبنیات افعال و
منصوب و معانی ظفر در اسماء اعلام او منظور از

درونهٔ چتر او نه فلکی ادوران آورده که آنچنان نه فلک

دوران شیاورده جرم منور او در میان صد دور باش

در ظل لامع آفتابی با صد نه بانه نور نموده که آفتاب آنچنان

زبانهٔ نور ننموده چتر سفیدش در ظل ابر بر سر ظل الله

آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه آفتاب سرش

سایه در میان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل شمنا

وعصرا + دایت ظهر نظل بابن شمسین + روز کوکبه

و غا که چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانه

مشتری سر دهد که اگر همه لشکر انجم بر شکل انجمن ثریا

اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش

سازد و اگر سماک رامح سوی سپهر اشارت فرماید

مریخ قتال حربه خورد چنانکه دلش بیفتد و جانش

بر آید شعر و هیبته نصیر لسهم رعث کغربال به

ثلم کثیرة + نسبت از کار رائی شاهان درقرون

سالفه از شوکت خار خار باغبان پیرامون بوستانها

ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خارستان بودی
که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این
ذو الامان از بس امن بجای آن همه تیغ و پیکان
جز سوسن و سوری معاینه نمیشود آهله رایات خسروان
خوارزم و خراسان نعال مراکب مغل گشته بود
و در زمان این حامی الاسلام از توسنان غزاة
لکدی خوردند که از زخم نعل او از گونه داغ لعن بر جبین
ایشان برآمد ع بر انسان کان ملاعین را نبود
آن زهره بعد آن * که روی لعنت خود را نهند این سعی
ز بیرونی * این فیروزمندی او خود از آسمان فیروزه
آشکاراتر ست و این جهانگیری او از آفتاب روشن‌تر
که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهر برمی آرد
بیک جنبش باد پایان بهار بند چشم او بر دا بر دان
خنک مزاجان چون یخ بند جیحون در ایام بهار
می شکنند و دلها کمان کشان سپاهش از باد بهاری

مانند سیخهای قوسی در روس و خیزران بچلاد و زن بسیگرد و
ز صدمه صیقلش آهنین تیغ و چه عجب بچه بمانده آب و جوشن بادی
اکاسره عجم اگر درین وقت بودندی از تیغ کبود وام
این شاه غازی فرعون وار جامه حیات در نیل زدندی
و قیاصره روم اگر آب کار این سلطنت دیدندی از
بی آبی خود بدریای یونان غرق شوندی ع کما ارض
یونان فی قعر لجة + خروش کوس دولتش در اطراف
گیتی بمثابه غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان
اغلب کفر را از ان غلغل دوکان غل اسیری در رقبه
تا حلقهای سپهر مسلسل است خواهد بود بلکه آواز نار نوبت
او بر اختران ستمگار که جفا بی درنگ می کردند بانگ و زنگ
درنگ تنبیهی زده که تا زمان صیحه صور ع جوشان در درنگ
خواهد ماند + آنجا که رافت این سلیمان
روزگار پشتیبان هر مسکینی ست اگر مورچه پیت
بر سر پیلی بماند به پستاخی تمام بر رفته پیل با آن همه بزرگی

دار و دم زدن نیارسته که نیابدان ضعیف از جای
خود ببرد و دو پشه تا چیز بقوت معدلتش بر شیران سرست
باحلساب زور آورده چنانکه شیر از و گزیده شده و از
گوشت و پوست خویش گزیدش داده قوی
ضعیف نوازی که پشه از عونش * ز خون شیر بانگ
کمانچه میخورد نسبت عدل و رعب افتاده
عدل عمری هفتصد سال انتظار نموده تا این ایام عدل
را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از
سر تازه کرده و صرصر انصاف این عهد بنای تندوزیده
که ظلم مستقبل و حال را ابر پرانیده تا پایان دوره فسیر برده
که در زیر دامان قیامت مستور ماند شعر الله یعصم
مقسطا من قسطه * سقط العدی مثل سقط من
بحیره و از کمال اشفاق او در باب ذریات آدم
سلسله بندگان و بندیان مسلسل حقوق ایشان
گسسته و مجبوران رقاب برقابت تمام کرده

واز وفور اقتدار او حبل الوريد همه گردن تابان طاعت

رسن گلوی ایشان شده تا همچنان با قید رقبه در ربقه

انقیاد درآمده شعر انشاء صیدک لحصر صیدًا قاهرًا +

اقباله صیدک بقید حبالها + عاصیان فتنه جوی

از هیبت لرزانده او در حمایت تیغ او افتاده چون

سر باز دگان برهنه که از بهمن دی سوی آفتاب گریزنده

سایلان آب جوی از سوختگی حال خود جانب دریای کف

او دویده همچو گرما خوردگان تشنه که از عطش سوزنده

سوی آب شتابند بیت همیشه با دبر اب حیات آن دریا

که تشنگان جهان آبخورش خورند ازو + نسبت از

بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله

چه صفت توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل

عطا در حق الف یا لک کرد نیست هیچگاه نگفت اعطی

الفا لک بلکه فرمود اعطی لک الف لک مرا گدا و

ازبس که آمال جائع مال از نوالهاے کرم او سیر

وجائع بجیم بمعنی گرسنه و در لغت مال بخشیس ست و نوال بالفتح وزن عطا یا نوالها جمع نواله و زر چو به خاصیتی دارد که خون از وی بریده نشود

گشته دلهای از زرچون خون از زرچوبه می برند و ازبسکه
سینه های متعطش شربت آبی از سیمهای چون آب روان
سیرگشته بخیلان سیه روکه برعقیق سرخ پرسان دو دیر آتش
لرزیده ندی از لعل آتشین و یاقوت ناردانه مانند سیماب
از آتش میگریزند شعر الله یحفظ ذا رفدٍ بسطیه یفر من
جبل الیاقوت طلاب نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف اوبر همه
قانون حکمت خشمی چون جوهر آتش پخته کار نه جهان سوز
و عفوی چون طبع بادی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج
آب مایه لطف نه موجب غرق و بذلی بمثل معدن خاک
خزانه روزی نه فرو برنده مال ــه همه ثابت این
وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر حالی بحالی
نسبت ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک
تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر زر و لالی کواکب مرصع
بوده و کمر جوز البعلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهررا

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده و جهانبانی و بر سمان
آفتاب بر آمده جهانستانی و آزادِ کمربندان اخلاصش
در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار
جمع و آزحل فعلان خلافش بصمصام مهر آثار هم بمثال
جوزا دو پیکر شده و از بیلک برق وششش هم بشکل پروین
قطره قطره گشته قطعه بالا گوهر تاج رسالت احمد مرسل
که گوهرها از و دارند هم جوزا و هم پروین * بر آور تا بجوزا
دست خواهش دعا خسرو * که اینک هر دو کف پر کرده
پروین میکند آمین * وصلی الله علی محمد و آله دیباچهٔ کتاب
رسائل الاعجاز دیباچه و نسبت تلمذ بر الواح
ضمایر اوستادان حرف شناس لایح و واضح است که
حکیم علیم الشان کبیر را که از تختهٔ قلم یکین بند و حرفی کاف
نون رسانید مراد آن داشت که اولاد آدم را بتعلیم
علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم مکرم گرداند پس ساده دلان نهانخانهٔ
ازل را بفرموده که در عرصهٔ فی گستهٔ ایام همچو سبقت

ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین درست کنند
آن نارسیدگان بحکم فرمان رقیب قضا و رجا مع وجود
حاضر آمدند و از نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل مجرد
گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی نفس
جان مصوّر تا نوبت آدم در رسید چون هم از مسقط از
تا زین آبا علوی و امهات سفلیش گردانیده بودند
از مقطّعات عدم مرکبات وجودش سانیدند و هر
ابجد ادبیتش نشستند یک چله کامل تخته خلق آدم
علی صورته را آرایش آب و گل میداد تا کتابه احسن الخالقین
از قلم رب العالمین تمام گشت پس باد عنایت حرف
شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید
و تلقین الحمد کشش ارزانی داشت از انجا که در ولادت تا
احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان
و علم آدم الاسماء کلها بر و باز کردند تا همه خواندن گرفت
و سبق انی جاعل فی الارض خلیفه چنان بر صحاب

سابق شد که بخلافت کتب کن فکانش نشانند خوانندگان
سخن تسبیح بحمدک که غلغل تقدس لک در مسجد قدس افگنده
بودند و پیش ازان از غایت تغیر داغ سیاهی یسفک
الدماء بر عطف دامنش نهاده و در حق او بخون گواهی
داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که او را بحل
اوستادی انبئهم باسمائهم رساند مهر بالا تعلمون بر دهان
ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف نمودند که ربنا لا علم لنا
الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی
بیاموزد و بحکم فلما انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند
اشارت چنان شد که بآموختن ادب سر نهند و شرط
خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش
جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر باحفص کمن که هم
از اول رقم بیچاره لاغوینهم اجمعین بروان شده بود
مصرع از غیرت استاده بر جای بماند نسبت ز
عناصرست اینجا وازبس آتشی که داشت حراره

حراره زبان یعنی آتش زبانی یعنی تندی و تیز زبانی که بسیار گوی باشد خواهد بود و آتش یعنی غضب خواهد بود و مناسبت در لفظ آتش و حرارت

زبان میکرد که خلقتنی من نار باز اگرچه از بیان خلقته
من طین هم خود خاک در دهان خود می افگند اما چون
آتش خلقتش تند سر برآورده بود و هوای دل دمش
میداد شعلهٔ او بدان خاک کشته نمی گشت و ازانجهت که
خاصیت آتش سرکشی ست سر سوی هوا بلند میداشت
عجب ناری که هر بارشش لوث ابی آبی میگردانید
وآن تر دامن سوخته خرمن آب و آتش می شد و از
باد استکبر در دود انگیزی بادی میگشت تا هم از آتش
او رقم لعنتی بر تختهٔ پیشانیش داغ کردند چون لت لعنت
که در وی عنا بی پایانست بسبب آدمش رسیده
بود ناگاه از کمین فوسوس بیرون آمد و عصا هذه الشجرة
بجدی برو گذارد که او زخم عصا آدم ربه خورده از آسمان
بر زمین افتاد که اگر قوت و تاب قتاب علیه نبودی هرگز
در مقام و هدی بپای راست قیام نتوانستی نمود
شبدان خم عصا از الف ابلیس بلکه بود از قلم حکم برو زخم عصا

نگه کن نسبت دیوان انشا القصه چون از مسجد
بهشتیان بیرون آمد از آنجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه
کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف ثم اجتباه ربه مشرف
گشت واز حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشا نشان
مثال دادند تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان
من نطفه بر روی آب می آورد چنانکه از الف بالام
اولاد طغرا، ولقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم رست
کرد وچندین کارگزاران تبلیغ ورسالت را از ظهر وبطن
منشور نسبت خویش رقم ظهور داده زانگونه که هر یکی در
شاه زدند، توقیع توکلت علی الله زدند، نسبت نظم و
نثر بین اینجا بعد از آنکه جواهر وحی نثر طبقه انبیا شد نوبت
نظم کار سخن بشعرا رسید ایشان خود هرگز قافیه او را نپیماوند و فیضی
که از بقیه بحار وحی موج میزد در بحور بالا شعر گرد می آوردند
تشنگان زلال لطائف را از وی میگردانیدند بر این چاشنی
در هر عصر شکر فشانی ودر هر دور نوش رسانی میساخت

وشرابی چند معاشران معاصر را می داد و می خورانید
و میخورد و میگفت شعر وفی الدور کنا کاضیاف داج
شربنا مدامًا وفی الترب نمنا * نسبت سحر و قصه
موسی تا هنگام سحر کاری تا در رسید جماعتی که درین کار
عزیمت شان صادق بود رقیه اقلام خویش پیش موسی
طبع مید اشتند و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی
ازانجاکه معجزهٔ کلیم در سر عصاء کلکم نهاد ندان ثعبان
را در کار می آوردم و هر همه سر می نهادند تفسیر فالقی
السحرة سجدًا از خطهای پیشانی ایشان واضح میگشت
القصه هر بار که کاغذ بدست میکردم ید بیضا می نمودم و
هر که از جادوان مصر و مدائن بنظاره کلک جانوردم رسید
را ها تهتر کانا جانک سحر میکردم ازین گونه نبی *
من سحر و همه عالم بدعا * جادوان آمده در دعوی گاه
راست کرده رسی از خامه عصا * هاتف غیب همیداد آواز * لا تخف
انک انت الاعلی * نسبت خازن و خزانه گنج * تا خازن

موهبت خرج بی حساب یادگار خانه خاطرم بدید وانچه
در مخزن وان من شیء الا عندنا خزائنه برای من از نفائس
ذخیره بود امین ذهن ومتعهد فکرتم را تسلیم کرد واز سر رشته
وبیده مقالید السموات والارض کلید دو دندانه قلم بکشاد
وبدستم سپرد مصرع که اینجا خزینه واینک کلید؛ خواسته
ببخش وناخواسته نیز من که آن فتح باب دریافتم سماحت
طبعم درکار آمد پره دل آهنین بکشاد دادم ودر رسی
که از ان خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون می شد
بیرون میریختم شعر اذا لاحت بلیل مظلم + من لوحها
خط الغبار تکونت از ینجا نسبت اولاد وابات
علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی ست
زادها الله اخلافا بقوت طبیعت قابله در توالد می آوردم
ودمبدم رضیعی بالغ پیچیده بقماط حریری منظور اعیان
بصیرت می گردانیدم وبپرتو نظر ایشان در عین سواد اعظم
دهلی قرة العین بینایان می گشت تا باجماع جمهور

محول انشا این مولدات از امهات تصانیف اینا جنس
بسر آمد شعر فمضت علی الحدقات اعزازاکیا * مقل الوری
من عزها تتعزز * این نسبت جدول نجوم ست *
چون هر بیتی در ارتفاع از شعری می گذشت و رفعتش بدرجه
بود که در بیت المال بر جیس ذخیرهٔ دقائق می نهاد
آوازه چنان بلند بر آمد که عطارد در جوزا چون نیمه جوز
تمام گوش گشت و استراق سمع آغاز نهاد و بگوشهٔ چشم
حقارت چنانکه تیرگران سوی تیر گوشه بینند راست سوی
آن تیر میدیدم و می گفت ۵ که دیوار را گوش باشد
شنیدم * ولی تیر گوش دارد ندیدم * این نسبت
ماجرای آبست روزی در هوای ترانه امی با چشم
نمناک و دل غمناک می رفتم و نظمی انشا می کردم و ابر
می گریست و زمین را نیز چشمها روان شده بود و برق
هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می برد در آن
حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت ۵

ابر می بارد و من میشوم از یار جدا * چون کنم دل بچنین وقت
ز دلدار جدا * خواستم که قلم را در جریان آرم و این ماجرای
را بسجع خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل ان الشعر ماء * و قید
الماء بالاقلام سحر * نسبت نگر از جواهر و بحر * جوهری
کامل نقد حاضر بود کلک بارنده کاتب را آواز داد که
ای سر آمده زبدهٔ لطایف با آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر
سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه
جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد
مگر نمیدانی که چه اثری ابر بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی الملح
و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البر علی السائل اکنون قطره
از بحر بیکران شو و بر سر جهانیان جواهر نثر کن که نه در کفه
بحر گنجد و نه در میزان بحر سنجد قلم تهی میان اول خشک نول
آورد و بعد از آن زبان تر کرد که تو عبرهٔ صد ساله بحر بیچونی
و از من یک شبه بخیله چکد منتجی که مرا بر دست
گرده می دارد این نفایس از کف او بر روی آب آید

آب آید باز جوهری فرو ریخت که آری بحر هم از آنجا التماس
می باید نمود ناچار قلم رشحی ازین حروف با ما فرو تراوید
جوابش دادم که آخر قلم نائی خود را خشک نول چه میسازی
ابر نیسانی را نشاید که با مساک منسوب گردد تا به که از
خون من دریائی در کنار آورده مصرع خوش خوش
ببار بر سر جوینده کن نثار، نسبت ز کتابت و قلم
ببین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد
گفتم در کدام سودا فرو شده آواز داد که نهاد و برداشت
من بر دست تست و ترا از روش من علمی تمام که
من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر غواصی توانم
نمود که بمصادفت لوی خوش آب رسم و نام جوانمردی
که هم از اول خلقت کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین
سرنبشت هرچه از سر زبان حاصل کنم هم با بشارت زبانی
ایثار دانایان سازم چندانکه از چندان گوهر شب چراغ
دود چراغی بر من بجا مانده نظم

مفلسی کو از جوانمردی پرد + ازکجا باشد بروچندین گهر

باز قلم را گفتم که ای سر بریده پیدا است که ترا هیچگاه

درگره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو نیکو

میدانی که من میکنم و ترا انگشت نما سازم و این

زمان که نثر و نظر می فرمایم آنرا نیز پیش از ان در

دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینه ذهنی نگنجد

وآن اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش

کما قال خازن الشرع ان لله کنوزا تحت العرش

مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر درون آن گنجها

توان یافت و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گره که سخن گنج

بشنید سرش نگشت مصرع واهتز کسائل عیونا وجدا

بین نسبت جوهر معادن در و دید و آن جوهری

بیانگ صریر آواز داد و بشری که مطلوب او بود بر سر

خویش ببست اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد

پذیرفته بضرورت بر سر جوینده‌گان محتاج نثار می باید کرد

دانه یکتا و یگانه و جوینده‌گان مناسب جواهر باعتبار معنے غواصان ۱۲

امید از صانعی که جواهر منظوم قرانش در هیچ بحری
نگنجد والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
که در بیتِ نثر مرواریدی ریخته شود که نیابت لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مر آخود
ریزش این ریختنی ضروریست ازان وجه که امواج
فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که از سر
آب بیرون ریختن گرفت از انجا که نقصان همت
آدمی ست پنداشتم که این فیض را نهایتی بود در بحور
نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بجدی رسید که آن
همه بحور لبالب شد هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط
سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه نهادم هان ای
مفلس مهره چین نظم دُر نظم برکشیده در ترازو برده +
نثر را اکنون که گوهر بی ترازو میدهم + آغاز کتاب رسایل الاعجاز
را انشا و تصنیف نسبت نگر بفضل منشی بدائع
آغاز کردم ترتیب این ترسل بطراوتی که سیلاب لطافتش

۵۱

قلم عطارد را پای براست ستادن ندهد و موج لطافتش
بر جبین را آب از سر بگذراند از صحائف این جریده
مکتوب باقی در یمین کرام کتاب آید که کراماً کاتبین امین
تعظیم بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پرنیان
رقعهای در آستین فضلاء انس و جان افتد که روح الامین
پیوند جانش سازد خضر که پیش ازین بچندین هزار سال
آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار
میکرد و عیسی که چندین دور در بیت معمور معتکف گشت
مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود و هم در دیوان ازل
که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز
و شب نباشد این سواد و بیاض خواهد بود
گر از جهان برود روز و شب مترس زانکه * مقام هر دو نگه
دار و این بیاض و سواد * بنسبت پیری و جوانی طفلی
چون از عنفوان شباب سودای در سر داشتم که بلاغت
تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

ابنای جنس بیرون و هم بر بهم نوخیزان هوش گرد و مکاتبات
و مراسلات بلغاء متقدم و معاصر بر می آمدم و نتائج
استادان را تلمیذ وار تلمذ مینمودم تا موارد آنهمه را
از نفائس و خسائس انچه در جنس کتابت از قلمی بر آید
بعین بینش بدیدم یافتم اغلب عبارت پارسی که
متداولست میان ارباب علم و فضل و در امهات
کتب و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه
هر یکی ست در بطن کاغذ بظهور رسانم تا طریقه دهم که نتیجه
طبع منست چون با نتائج دیگران مشابهتی ندارد و
باریکیهای خطش مو بمو بی از محاسن کاتب حکایت میکند
معلوم گردد که خلفی است حلال زاده خاص از نوک
قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی
گواهیست صادق ع اینک آن قرة العین همه
یکدم به بین * وز طفیل آن همه یکدیده من هم به بین *
فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلائق مصطلح است

مشتمل بر نه طریق طریقهٔ اوّل سلوک مشایخ طریقهٔ دوم
علمای محقق طریقهٔ سوم مترسّلان طریقهٔ چهارم
حکما طریقهٔ پنجم مذکران طریقهٔ ششم باخصصان طریقهٔ
هفتم عوام طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل و حرفت
طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک طریقهٔ اوّل سلوک مشایخ
رحمهم الله نسبتش بهم رسلوکیست اینک این طریقه
بر دو روش است یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و
دیگر کلمات اصحاب احوال و غلبات سخن اهل تمکین
چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی که خاصهٔ
ایشانست در بیان آرند که چون سالکی را از وحل طلبیت
پای در گل مانده باشد مقتدای پیش قدم بر کدام نهج
دستگیریش کند که او ازین خاک پای گیر خلاص یابد
و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب کشف المحجوب
ست و سلوک المریدین و دیگر کتب زندگان متقدم
و متاخر و آن روشی ست که هم از ایشان آید سه

دران محل نرسند از تکلف و تکلیف * که سنگ باز فتد از هوا
بجای کثیف * سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی
و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات
حلقه صوفیان که سر موی ازان در سر متعمم کلامی و
کلمه فقیه ناتراشیده و کله متصوف رسمی نگنجد که حلق سری
دیگر است و حلق سری دیگر اگر بافندگان منشور و ارسال
صد بار از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند
که بدین شعار قلم را جد کنند عاقبت موی در سر قلم پیچد
رباعیه ای شانه بخوبانت عمل رانی چیست * زلف
لیلی که بازمی شانی چیست * گیسوی پریشانش تو کی
دانی چیست * مجنون داند که آن پریشانی چیست *
طریقه دوم علما محقق هم از عالم و علم بین نسبت اینجا
این طریقی چنان بود که شارح مشارع علوم چین عبارات
را از موج بحر خویش بچاشنی آب دهد که دلهای مرده
را زنده گرداند چنانکه کتب پارسی مولانا بحر الکتانی

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا ازان امام متبحر مجد الدین
جاجرمی سلاست عبارت ان گوئی که بیکبار ریخته
اند و لطافت معانی پنداری هزار بار ازان لفظ گهر
نثار بیخته اند لفظ ارچه بسی چون درِ غلطان بچکد
ان آب دهن کو که از و جان بچکد * طریقهٔ سوم سر سلاست
نسبت پختن و دقایق و بیزش این طریقه چنان بود
که باریک بیزان انشا در پختن عبارت لطیف بیزان
قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقایق پخته
پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود
اینجا سرشته تر ازوی خام تعلق ندارد و رشته
نا پخته خام کاران پخته نماید زیرا که این دقیقهائیست
که اسیای بی سنگ دوران از حبة القلب قوان
بطحن بسیار بیرون می آرد ارد جو و گندم نیست که بر خم
مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی
ازین سرشته شود و در کانون سینه آتشی بغایت تیز باید

که آن سرشته پخته گردد این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب
کلیله و دمنه و بهای بغدادی پرمذاق نیامده
دیگر هر آنکه پخت و سرشت این نعیم را * در خور دان هیچ دگر کس را نشود
طریقه چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار
این طریقه چنان بود که از خزانهٔ آلهی و یادگار خانهٔ طبیعی
شمارتختهٔ ریاضی و معیار پختهٔ منطقی زر صامت معانی
بیرون آرند و برضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد
سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در ود درست
منطبع شود و چون تمام مهر و کامل عیار باشد مصرع هرجا که
رود رائج و جاری گردد * طریقه پنجم نگران نسبت
نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی
رنگین و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بسته
شاخ و برگ عبارت خانهٔ سخن را بصنعتهای گوناگون
بیاراید و ساده چنانکه واعظ استاد تختهٔ منبر را بهدیهٔ
قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زرد و طرح فریب

تجمیر گنبدی کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه در دیباچه

مشهود کتابه ایمان ا طریقه ششم با خصصان

نسبت معماری و اسباب آن این طریقه چنان

بود که کاونده بی هنجار خرسنگ لفظ طریق را در

شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطاند تا بینایان

ترک آن راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند

و در سرایند و چون صاحب آن طریق دران روش

بسیار غلطیده باشد او را ان ناهمواری سهل نماید

و اگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او قدری بچیند

و غلطها را پیش او بنا بر راز پوشیده قدری باز گشاید

آن شیدائی پیش خویش دیوار بر دارد و سنگ دران

معمار عاقل گیرد ☙ زین گونه زخرسنگ کشان بسیار

ست ☙ کش سنگ خود افزون ز در شهوارست ☙

سنگش بکاد چون دانش انگارست ☙ انکاو که سنگی

بته دیوارست ☙ طریقه هفتم عوام نسبت ماده

سال و روز و زان این طریقه چنان بود که عامهٔ
خلایق از شهری و سفری احوال حولی و حالی خویش
روز بروز و ماه بماه و غره بغره سلخ بسلخ پیوست باز کرده
و بکیف و موسخ و ساده و بی تکلف و محصل غرض
از هر منزلی و شهری ارسال کنند و زگوهر زینت
نشود عین عبارت چه چون ماه نو از انجم درخشنده مزین
طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و
اشغال این طریقه چنانست که هر طائفه از شکره داران
و دلالان و زرگران و مطربان و توتبیان و طوائف
دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مختصری
دران عرضها خواهد که تصنعی و تصرفی کنند تعیین سست
که مطلقه انشا از لطائف ان خالی نماید و زان
هر اصطلاحی نقدی معنیها شود حاصل چنانکه از چاکری
واجب چنانکه از پیشه مزدوری طریقهٔ نهم اصحاب
مضاحک نسبت طیبت و خنده بتمام طریقه

چنان بود که اصحاب سخره و مضاحک باصطلاح والفاظ
خنج ضحک ولاغ باشند شمه از روائح بطانه خویش
بجهت گرمی مجالس بیرون دهند تا احداث سخره
مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و
باد در بروت افگنند تحدقی که از ایشان زاید و
هم بمشام ایشان درخورد چنانکه دراین انگیخت سحرها
نموده اند و بلک در سحر نقطه بیفزوده و از ایشان
کتابهای مضاحک چون دفتر گل مایه خنده
و طیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی که از آن
باد بر دست انبوی مجلس باشد و از بس بوالعجبی
گاه تهمت آهو بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را
بخطا مواخذه کنند گل پاره پیرهن از صبا گلی بر سازند
و مشک بید عودی را صندل بر تراشند و
زرچوبه را نشد لقب شاخ زعفران و مقصودشان
همین که شود خنده در آن ۰ کیفیت هم که حاصه بنده

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم

بدانکه غوامض طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن
جاری ست چون منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده
اکنون طریقهٔ دهم که خاصه بنده است بنظر بصیرت ملحوظ
باید کرد دانید تا روشن گردد که این عبارت لطیفه علاوه
وضعی ست جدید و از حدود قدیم بریده که پیش ازین
هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص برای
بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله هذ الفضل منی
بدا و الله ذو الفضل العظیم ✤ ازانجهت که این طریقه
معجز مرسلانست و رسالات معجزه آن از وحی خفی حاکی
خطاب این ترسل رسائل الاعجاز از آسمان فرود آمد
ازصریر کلک من آن مایه یابد این خطاب گر زمین شد
رفته بینی باز هم بر آسمان ✤ القصه بران نمط که ترتیب
کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این
کتاب هم بر نسبت نام بر رساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

و بپنج رسالہ اظہار یافت چنانکہ در فہرست مبین گردد

فہرست این ہست اینک اینک بنگر؛ لیکن نگنی بغیر التقاش نظر؛

الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة

خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات تشتمل علی عشرة خطوط

الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات

تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات

تشتمل علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق

من المنشآت تشتمل علی ستة خطوط شعر جری البدائع

فی هذه الرسالة؛ کما تجری الجوب بین روضات

حدائق کفرادیس من غضاضتها؛ کانها سقیت

من عیون جنات؛ الرسالة الاولی فی المفردات

والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط اندرین دیباجہ

نسبت ہست از حرف و قلم این رسالہ کہ بالفاظ

فصاحت را بتلمذ خوانداد و انیست برای ترکیب و

ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

هوسی خیزد و میلی افتد بداند که این مفرد چیست و چالاک
را چگونه نصب می باید کرد که دو کان و سه کان معنی
غیبی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد
و مرکب را چه سان ربط می باید داد که سه کان و چهار
کان نسبت را بربست محکم در قید معنی در آرد هر که
حروف معنوی این ادوات را دریافت همگی
حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذ وار انگشت
بر حرف نهند و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد
امّا می باید که در هر حرفی چون قلم در تحقیق فرو رود
تا از قلب آن بحری بدر آرند و در هر نقطه مانند
اندیشه در سویدا طواف نمایند تا شمه طیبی از آن نقطه
چون بوی از مشک دانه بیرون آرند هر که این
گفتار را زنیسان بباریکی نسپرد اگرچه دریا کار از
نوک قلم آبی نخیزد خط اوّل در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سیوم
در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی
و انچه بدین مناسب است و نمودار انگیخت در بنها
مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از
الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف
خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و نمودار استعمال
برسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسب
ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتی که از اول
نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در
آغاز مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش
حرف خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بیست حکایت
مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف
خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف
س هر انچه اندر دو حرف کن معانی ست * ازین ده
خط توانی کرد معلوم * بماند این رقم چون نقش بر سنگ *

نقش بر سنگ [illegible] ثبوت و قرار باشد که در هندیان ضرب المثل است و نقش بر موم [illegible] صناعت که [illegible] القاب می زنند [illegible] که نقش بر موم اگر باشد در [illegible]

۶۴

که می شنید بدان چون نقش دوم خط اول در کیفیت
چند مختلف که نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف
حرف اول در ماجرای شرایع مترسلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متجران هند میج زده حرف دوم
در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف
چهارم در گسستن حمایل تضمین ازین مخدره و هم
از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن حرف پنجم
در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس
تصحیح و اتقان کتابت این کتاب که این بیت
که روح راست خانه * هست از پی فرق فرمایه
حرف اول در ماجرای شرایع مترسلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متجران هند میج زده نسبت آب
بیرون دوان و لطیف همه را از آب صافی روشنتر

٦٥

که پیش ازین اقلام جاریهٔ دبیران بر و بحر بسیاحی ب
میرفت هم جزر شش سترسلان بجرای دیگر نبود واین طریق تا اکنون
هرجا که سلسبیل لطافتی که از ناتزهٔ قلم می چکانند بر آخر دمانده است
و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت قرا قدیم
جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریا دلان
هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین تا نه
آبی که بجلاب آمیزند و ازین چاشنی یخ شکنان ماوراء النهر
و خراسان خبر ندارند همچون عرب بادیه مشتاق
یم شور ناخورده چه داند مزهٔ شربت جلاب حرف
دوم در باعثهٔ ابداع طرز نسبت انشا و دیوان
دبیر چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فرو خواند که مبدع
کائنات در دقایق انشای مثالم آفریده است و هر چه
در خریطهٔ اطلس فلک جرائد اختراع و صحایف ابداع
ست بنشتری بکف کفایت من نهاده سر قلمم بران فرود
نیاید که به مثال خط بنانم کلک هر کس دم زند بنابر آنکه

ان همه نفائس که دبیر قضا در کار آبد من تهییج فرموده است
منطوی و ملتوی خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل
منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب چه لطائف بدیع و بدائع
لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را
که متقدمان در رقاع خویش داد آن طریق داده اند
و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد هم بمترسلان قدیم
بازگذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
کز خویش نمونه ای گر پردازم حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن
الوان مطعوم و پختن مترسلان از فن خامه بیش
ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیزیهای عرب
چاشنی دهند اگر گوارا اید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار
باشد با حضانه و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود
بهرسان نمکی که در دیگ افگنند و حوائج دیگر با آن ضم
نکنند و چون بی‌ملکی چاشنی گیران ترسلات جز آن

بذوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری
نیست چنانکه ترکان نخچیر گیر صحرا و هندوان ماهی گیر
دریا چون از خوردها حوائج پخته خبر ندارند بنمکی و آبی
بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل
همه ذوقهاست و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه
اصل گیرند که جملگی دقائق امثله و مکتوبات بر بسته آنست
و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ اندازند که اگر
حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضرورست و اگر
در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی
فصیح چاره نبود پس مترسلانه از آنجا که ملاحت الفاظ
عربی یافته است گوئی کبابیست نمک آلوده و مذوق
بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد اما دبیر چون
متناول انواع لطائف انشا می باید اگر آبشه زن
قلم را هم یکپایی نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی
بود که جز آن بوی دیگر نداند او را باید که از دیگ سودائی

خود یعنی مجمره چنگیلهای متنوع بر کفگیر خانه آرد که مهمانان
ترک مزاج را هم بکبابی نمک زده خوش کند و اصحاب
ذوق را بالوان نعم مهمان دارد بنده مرابای اقدری تلذذ
کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون
مترسلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده
اند و سهل بقیه گذاشته هم نگذاشت که پیش خورده
دیگران زبان کامگار خود را آلوده گردانم هر چند اشتها
صادق بود رغبت را در خود فرو خوردم اما
طرزهای دیگر خود بعضی از آنها بود که در کام هوس
بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشائخ و موائد فوائد
علماء محقق و خلاصه دقت حکماء مدقق و بعضی فروتر
ازین بود خود فراخوران ندیدیم که بکام التذاذ من
در خورد پس از آنجا که پخته کاری آتش طبع منست
از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که از باغ
دل برآمد در روی ریختم و جانرا از هم نرم در ته آن می سوختم

تا پخته گشت باش تا ازین زیرهای لذیذ بکام نعمت
خوارانی که در لطافت چاشنیهای قدیم اشباعی
تمام نموده اند جای گیرد و در هر نواله ذوق بادامهای
دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه مما یشتهون
در بیخهای دندان خرد فرو رود و بر حلاوت این نعمای الهی
غیب که منعم بحق لقمه کرده بمن سپرده است بلکه بخشیده
و من صلای عام در داده ام همه زبان ایشان گواهی
توانند داد بلکه سوگند توانند خورد شعر والله والرحمن ما ذاق
الورى * في ما مضى من مثل ذاك المطاعم * حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از
سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن لنسبت پیرایه چار
نسبت دیگر باز در در عبارت مترسلانه چون
رشته در مروارید بدر خرزهای باریک در رفتم
بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند عروسی
که از زیبای خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را مثل
لقیطی که بفرزندی خودش نام برآرند در قماط تصنیف
خویش پیچیده طرزی که خاصهٔ فضلای هندست درآن
نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را
بوسیلت تضمین جگرگوشهٔ خویش نام می نهند باخود
تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بهای خود را
که از مادر طبیعت بازیور تمام زاده اند بهمان پیرایه
مستعار آریم مصرع خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان
نسبت خانه اول آنکه چون بیت دیگری در خانه
سخن خویش در آرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش
دربست کنم همان سلسله در فریاد آید وان مصراع
آوازه دهد که من ازان دیگری ام پس گوئی که درین
بنا قصور خود را در گشاده باشم که هیچ خود کنم
روشن بر روشن دان بیگانه نسبت شراب دوم
آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود

خالص تصنیف بمزوج تالیف بدل گردد و تصنیف
صرف نماند پس آن شراب معلول مانند خمری باشد
فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مراد
بهتر مصرع زیرا نبود عمل بخمر علی نسبت خورشش
سوم آنکه بر رقاق اوراق دیگران خود را بر پیزه چینی
انگشت نما کرده باشم من از یک دیگ حکمت خویش
می توانم که بچندین الوان غذاها روح پخته و مالح برآرم
و در همه صحن زمین بلک بر نه طبق آسمان کاسه بخت فراغ
من رسیده است همت نباشد این که در اندیشه جاه هم
کز خوان خویش نان کسان را صلا دهم بنسبت فقه
پس خویش فرض گردانیدم که چون آب روئیت خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را
که مجتهدان این علم مستحب داشته اند لا جواز
مطلق زدم تا طریقه بنده علاحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بود نا معلوم بل امامی خطا معصوم

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش * نسبت
طیب و عطر گوناگون * چون بنده در آغاز
نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و ازهار کعب
زهیر و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود و در دفتر
انشا هر یک مانند زنبور در گل فرو شده و از نشید
خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزاء اوراق
را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان
ورود می نمود و غالب طیبی از ساحت آن جنات نعیم
بناصیه عزت می رفت و ازان رو فقها معتبر نیفته
بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک سازند
می ساخت اما سوده های که از کاغذ ایشان بر می چید
در یوزه لفظی بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان
خویش می کرد تا آن سرشتن پخته گشت پس این بار هوا
در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین انشا
صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

بوئی کند که پیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص
عرب صندل عجم را بر نهجی تخلیط دهد که تفریق ممکن نبود
و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی پدید آرد چنانکه اگر
در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتوان بود که زنگی
بقبول پارسیان صورت بند دپس وریت غالیه
بنده ان همه عنبر و عبیر لفظ را به گلاب معانی خویش مخمر
گردانید و بیتهائی چون ایوانهای فردوس بی قصور
ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب
برند خیمة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو باز دس
عطرسائی این ابیات نیز دو بنا وضع شد لفظی و معنوی
لفظی چنین که باز نموده میشود شعر صرت مسکینا
الصدغ و مجی اهو + و غدا الشعر یا لوان جو کانوا
معنوی چنین که سوذ و الزور قد کره بطیب شمایل +
کالکذب نکتبه بمسلک صنایع + این بیتها را از صندل
عرب گلابه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون عجم

غالیهٔ عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب مشتمل بر
بدیع وضع شد گویی منشور بیت معطر که طیب آن تا صبح
نشور منتشر بود و اقلام دو داند و دو مهوسان آن اشباش
را بزیر دامن قیامت مجمرهٔ عطر نهند یا خود غنچهٔ ایست
تازه و تر از شعبهٔ خامهٔ کاتب شگفته که اگر از هوای بهبوت
باد قبولی بر وی وزد هر آئنه که بمشام گل بویان لطایف
اختصاص یابد شعر ان شاء رب من عجایب صنعة
الود تسکت والروائح تنطق * چون در جسم و جریدهٔ
عیبهٔ پر هنر این ترسل از عطر نظم عربی نیز شمه در بایست
بود و کاتب از غالیهٔ عودی شام عاریت و تضمین
دامن صحایف خود را بر چیده بس عطر یابی که از نخست
در صلایهٔ یاقوتین حکم سوده بود و در پردهٔ رقیق
دل بخته عطار او لم در تعطیر این طبلهٔ خام بکار آمد
وجای بجای از نظم عربی در وی اشمامی کرد و کسوت
حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید حقیقت نسبت

که این اوراق موزّ و نشر خواهد شد و صادر و وارد
ابیات ان وزّ و دی بحاصل خواهد آمد مشک دانی که
طیب اخلاق ایشان نافی مشکبیت و در پوست باز
کردن نافهای تصنیف جگرها خون کرده چون درین
ابیات که هم سواد او مشک امیز ست و هم آهوی خانه خیز
درآیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو
بپردازند و این قدر نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد بازه
تهی مغزانی که دماغ ایشان از فضلهای بسیار گنده شده
باشد همه پریدن ایشان از باد ابونواس و ابو فراس و
بوی ابداعی اختراعی در ایشان نه و از دمهای سرد حسرت
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض
بنده را مشک ختا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود
رغم الانف ایشانرا میگویم که این عنبر نیست حسرت ه تبرست
و بخور آهونه که بخر شیر و مشک چین نه که پشک گربه مشکین بلی
عنبر یست عملی و کافوری جعلی هرچه هست از آن منست

دبی خطا از باطن من چون مشک از ناف و خون از
دل نزاده مشابه نتایج دیگران نیست که هر بو الفضولی
در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند شعر
کمسک لیس یخفی فی ثیاب ، وریح الورد فی جیب کنبرة
عجب کاریست این که سخن خوب و مشک خالص را دزدی
نتواند کرد شعر دزد از غازه نرسد و چه رسوا گردد آنکه
مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند، المقصود شمامات
بیت بنده اگر بدان بینی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بینی
مایه نازل اظهار فضلی میکند و میداند که از در طیب ست
در باد بوشی که بالا رفت انکه بعرهٔ بعیر خود را زبدهٔ زباد
نام نهادم این غیر مطایبه بود که باصحاب طیب نمودم
وآنکه ورثمنه بوده خود را زعفران سوده خواندم آن
هم خنده بود که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله
مشک پاشی این ورق خلاصه مراد بیش ازین نبود که

در مقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی

اگر همه سراسر خاکست در نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری

بود سر قلم بدان تر نکنم و همواره این کتابه مطیب مطرز را

که دیباچه سعود دست عنوان نامه همت سازم که شعر

نقع علی یلی تملکة شعاری ✦ خیر لدی من العبیر المستعار

حرف ششم در پیرایهای لفظی لنسبت لعل و درو

زیور ها آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظ را

زیور عبارت می ساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف

و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز حراسلات

قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است

در طرز این ترسل ازان همه اوراق مهره بر چیده که هیچ

آبگینه لفظی را نگینه عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل

ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی

محل اسینا نام زهره را روشن کند نظایر و امثال این بیان گوهر

ایجاد ری از درج نمودار یافت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء البصیر اما
آنچه از جملگی خزاین مقصود مصنوعات قدیم برای تحلیه
این طرز گزیده و پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت
ست یکی ایهام و دوم خیال و جوهریان سخن ار روشن
که ایهام بجوهری ماند مصفا که در روی از دو جانب وی نماید
بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطافت بیش از ایهام دارد
اما آنرا بلولوی مانند توان کرد که در روی یک جانب صورت
معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده نشود و بدین
جواهر درفشان این گنجینه را مالامال کردم و از هر نوع
تشبیهات غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای
عجیب و معنیهای دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون
باشد و در ندرت از لعل سفید و گوگرد سرخ نایاب تر
و در اثنای بیت های خیالات جای بجای چون یاقوت
و زمردی که در سلک در آید برای زیب و زینت درکشیدم
و صنعتهای که خاص وضع خود متکارست بدیع تر

از مروارید غواص کلک مرصع صدف عقد درة الصدف
آن نیز درین رشته بمحل لایق درآوردم تا گوهر ملک در خزینه
ملک محفوظ ماند و دیگر همگی الفاظ یکرویه را که بر جاجه
نیم روی ماند و بلور وار کهربا بتصحیف و تجنیس اگرچه آن
نیز از هر جانب وی می تواند نمود برای آنکه مانند آبگینه
کمینه حلیهٔ تهی مایه کاشف ازین حمائل گسستم که کم
بربست کنم که گوهر چوبی سست ازین پیش گشتم خرمهره چرا
بر رشتهٔ خویش کشم چه حرف مفتی در التماس تصحیح و اتقان
کتابت این کتاب با نسبت نقش و نقش و خط و قلم
اگر مهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم
آسوده خود را درین عرصهٔ سهل و ناهموار رنجه کنند
و خدها ی کاتب را بانتساخی بزرگ گردانند درخواست
آنست که در کتابت این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد
امکان واجب دارند و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند
که روی سیم نه بینند و روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع

دهند از شبه سه سو تسوید کند و سه بار مقابله فرمایند
یعنی چون مقابله بسعادت تثلیث رسد نحوست خطارا
ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کتاب این نامها را
بشین خطا سیه روی نکند از خالق قلم بدعا می خواهم
که کراماً کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به بخشش
خطایا سیه روی گردانند شعر سواد صواب نود
عین و عکسه + ظلام و ظلوم مقطع العین یکتب
و کتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که رنگ
اصل است اند و رنگ دیگر هیچ گونه فالی نباید داشت
یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و
ارقام جمل و تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود
دوم آن جملگی سواد ابطال مختل گردد و رنگ دوم در
کتابت ملغزهای نسبت و اسامی معتدلات
خواهد بود و به بعضی الفاظ جهت آنکه بینایان چون
بر سر آن الفاظ رنگین برسند دانند که درین نقش بعمد

٨١

هست ٥ مانند نگارخانهٔ مصر نگر * کش ساخت بنقش
حکمت استاد هنر * هر نقش که کاوش به تیزی نظر * بیرون
دهد از زندگی خویش اثر * درین رنگ که لفظ را برای
معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز متحیرند
بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند می باید که از سیاهی
و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود ٥ سیاه و لعل نگردد
چو نگهت ایت شاه * وگر بگردد هیچو نشانهٔ دگران
و در عربی و پارسی اعراب و نقطه را فرو گذاشت نمی باید
کرد که بسیار لطائف و دقائق بر بستهٔ آنست و
در ترکیبات عربی بعضی جای که مشکل ست واضح نیز بر کار
می باید داشت تا از بیان معانی آیات سحر مبین گردد
شعر خذ ما کتبت بجهد لو ترى لتری * سحرا حلالا
علی القرطاس بالقلم * خط دوم در مفردات مشتمل بر
پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی
بطریقی که هیچ معنی لفظ ضائع نشود و در الفاظ عاریت

عربی اشتراکی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق
انگیخت از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن
الفاظ مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطایف بسیار
خیزد حرف پنجم در سعدرت تکرار لفظ حرف اوّل
در استعمال الفاظ تغیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ
ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بحاصل آید ترک نسبت زبهر شرح غرض معلوم
ارباب فضل باد که درین لباسها پای ادبیمی بایدنهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بیان نسق که در کتابها
قدیم ربط می دادند نداد لفظی می باید آورد متضمن دو معنی
و بلک سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چیدن
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی
یا یار جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی
درست بخیزد چنین که گویند میوه شاخسار لطف برای

دوستان جانی ست درین صورت هم معنی میوه چیدن پخته

و درست افتد و هم گناه گار و هم دوست جانی یا نویسد

که شادی مطرب معنی آن دارد که او را شادی توان

خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد اول معنی عربی اشد و

سرود گفتن و شادی سرود گو و دوم شادی بهجت

و سوم شادی نام و درآوردن این الفاظ که دو معنی

عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی و دو

پارسی خیزد و چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی

خیزد و چنانکه نامی فائده است خاص طبع بنده بغایت

غریب باز نمایم تا نوآمدگان نامی را فایده جا

بحاصل آید فایده اینست که چون لفظ غریب عاریتی ست

که در پارسی برای زیب و زینت در می آرند پارسی نیز

باشد مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق

اگر معنی پارسی غالب آید آنرا به حکم غلبه پارسی گویند

و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی در آن
هست هم نوع ملکیتی باشد و بازی آن ننگ نباشد
که بگویند فلانی زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد
اما لفظ سایل هم پرسنده است و هم خواهنده و هم
آب روان و دایم که هم پاینده است و هم آب ایستاده
درین هر دو لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن
چون هر یک ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر چه
سه معنی بروشن بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریت است
اما تصرف ملکیست عاقبت از نوع اشتراکی
خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رویه بروش
گذشتگان مصرع که بجز عاریت حرف دران هیچ
نبود و حرف دوم در نمودن طرق انگیخت از
الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت انجام
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی می باید آورد
و یک دو نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف باز نمایم تا حد
انگیخت معلوم گردد و بدانند که در پارسی صرف انگیزش
بیش از آن آید مصرع که در عبارت ممزوج تازی و عجمی
بدانکه اول الفاظ پارسی را درمی باید یافت که بیشتر بمعنی
کدام ست بعد از آن انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش
بدین گونه که آفتاب تاب جبهه فلان ندارد و نام آن
ماه گرفتم ماهتاب بی تاب شد و دل از دست زلف فلان
که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده و تافته از چنگل
او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب می دهد
و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد
و کمانی که تاب خورده باشد تابش نباید کشید تا راست
ایستد و پیک ملک چار پر تاب دارد فلان کره آتشی
دارد که از برق جهنده تابدار ترست امروز فلان کره
آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بی تاب شده
فلان مرد از آنهاست که اگر پاره آتشی برو نهند بر نتابد

سوز از آنهاست که اگر پاره آتش برو نهند گرم نشود ۱۲

فلان در آتش چون تیر در رود که روی در ننماید
ماهی که کم بطلعت او تاب رسید نور روی ار بلند شود
تا به رسد[۳] لفظ بر نیز ثمره بسیار، و هم چنین که هر که درخت
بهی نهال کرد عاقبت برخورد و رئیس شهر خیر باغهای
بر بشیر رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت نغرک
بسیار است بر از آن بیشتر فلان عروس و فلان شاه
هر دو چون دو نخل بر نارسته اند ای باغبان در باغ
کل دارای در خانه بر روی سفینه فلان را در کنار گرفتم
بحری بود که در بر آمد فلان گران سوار بر اسپی لاغر سوار
شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته و
جنیبت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم بیکو بر آمده اند
فلان مبارز چون در رزم بر آید مریخ پیش او بر نیاید
صد هزار کس در دریای معرفت فرو رفتند که هیچ جای
بر نیامدند شاخها ز سخن چندین بر داد و هنوز
هست باقی ند هم زانکه دولت سیر شود از لفظ بار نو

پیش ازین بر طبق عرض آید از در نیز بر لبستهای بسیار کشاید
از تر هم فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ
دیگرست در پارسی که هریک علاحده خزینه دارد نهفته
۵ دادم چو بتو کلید هنجار * هنجار کن و گهر برون آر
حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه مزلق ازین
لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک این
نسبت در و دگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کنون نا تراشیده
مانده چنین که امتخاخ و انثیال و اعتصاء و تصافق
و تطارق و امثال این دیگر در تراشش کارسی این طرز
بهیچ کار نمی آید و بعضی کلمات که استادان براعت
آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که حث و تشبث
و تجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر انچه ازین
بابت بود چون این همه کلمات از انهاست که هم بر
رخش مترسلان پایه فصاحت یابد و بالواح خیالات ما

بازنخواند اگر جایی بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب
این صنائع بود در سلسله بربست ارباب این طریق
درآید دران بازداشتی نیست مانند الفاظ یکروبیه مصطلح
چنین که مشیت و موهبت و عزت و فکرت و مثل این دیگر
کلماتی که از استعمال بسیار برشان تخته رنده زده که
بسبب لمس جاپی هردستی لطیف گردد بلطافت ان دران
شده باشد که قلم را ازان آسودگی بحاصل آید چون نقش بندی
عبارات را مدار بر کنست ازاوردن آن چاره نباشد
باز بعضی الفاظ عربی که پارسی ندارد چنین که دولت حشمت
و کرسی و تخت ازبس که بپارسی مصطلح گشته است گوئی
اسمائی ست مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر بر تخته عربی
نویسند عربی بود و اگر باد تاد پارسی بندند پارسی باشد
راست بدان بتر که دروازه ماند که در دو چشمه سقف نهند
هم ازین سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین
بابت الفاظ را دریاید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر آید

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی فرو انگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای
کند که بی عاج کاری زیبا نماید که گردد چوب بندد
عاج کاری + خود آن زیبا نماید شک چه داری + اما اگر
چوبک نویسی بغیر احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون
کالبدی چوبین میخواهد که در کتابخانه عبارت کتابه شرف
سازد و ماند او راست بدان تیشه زبان بیکار + که
زیبکاری بازیچه طفلان سازند + حرف چهارم در
الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد اینک اینک
نسبت دریا و در + بدانکه بعضی الفاظ ازانهاست
که اگر در غور هریک فرو روند دریای یابند گوهردار
و یا ابری دریابار و بعضی دیگر ازانهاست که اگر بکاوند
البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت نزد به هر چی

قوله چوبک نویس در اصطلاح ناقص نویس را گویند زیرا که تخته چوبین که در نوشتن طفلان قرآن آموز ساخته شده است و کالبد چوبین قالب که از چوب سازند را است یعنی

۹۰

عبارت کتابه یعنی باکتیبه نقش ان گذشت

٩١

آب آید واین که معنی بسیار در لفظ موجز تعبیه درآن
ماند که مصرع فی قطرةٍ بحرٌ عظیمٌ یغرقُ + غواصی که
درین محیط اشنائی دارد حالی که در قعر کلمه ژرف
نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر شناسد وچون شناخت
اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بر دارد وآنکه غواص
نیست هرچند دروی فرو درود یقین ست که چون
بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه ودر روش
این ترسل برین کلمات که مادر میان ان میدانیم
احتیاج کلی پس ناچار مرا که معلم عربیت این کارم
محل برآوردن لالی مکتوم بجوینده بباید نمود شعر
لِیَستحلَّ کلُّ لفظٍ بالتأمّلِ پس انگه برشد آب گل از گل
اینست لطیفهای الفاظ عرب + از آب لطیف
وابر نسبت بطلب + غمام ابرست وچنانکه ابررا
آب در میانست غمام را مادر میانست واگر غمام را
بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد ومادر غم و

در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابرست و ما آب
و غمام ابری بر سر آب غمام غین با ماست یعنی ابر
با آب و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده‌ایم
که غمام را زیر و زبر کنند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابر بسست
بر سر دریا فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابرست و هم دریا
و لفظ فلان بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود
و از دو حرف دریائی و اگر در قلب انگیزیم لطیفه چنین
خیزد که غیم میغ ست که از فرود بالا رفته است و سحاب
و رباب هر دو ابرند و بلفظ و معنی آب دارند و رباب را
اگر از فرود بالا برند یا بر بر آید و اگر سحاب را باژگونه کنی
باحس گردد و بر چاه هست و اباز جمع لطیفه چنین زاید
که جمع چاهها آبارست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه ابرست و قلب بحر رحبست
و در معبر نیز یکی نیمه برست و اما نیز دریاست و چنانکه
در ته دریا آبست در ته دا آما ماست د ته د در نیز دریاست

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر دو نیز همان
معنی درست آمده است کُمیت می را میگویند و در لفظ
نیز می ست و راح شراب را گویند و در میان لفظ صراحی
نیز راح ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان
صراحی ٭ جواهر دگرگونه بی سلک نسبت ٭
لفظ اعور یک عین دارد و بمعنی نیز واحد العین ست
لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ و عین معنی یگانه است
لطیفه درجدار چنین که هرجای که سرای ست در و دیوار
باشد چنانچه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان
یافت و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیابند
مگر علت و شر و از شرار شته کنجد بر آتش سوزان نهی جوشود
یعنی سعیر را سه نقط نهی شعیر شود قلت خرما خار را بخور سست
شدن امر خر و فعل ماضی خار را قافیه در فعل در آمده است
معنی آن باشد که گفتم سست شو سست نشد عدو را عین
بکش و دو کن ٭ بی رشته نسبت نگر بربست دُرهای دگر

نان هرگز قلب نشود واز تربیت بادشاه نان قلب
نان ست واگر کاک را باز گونه کنند باز همان کاک
باشد بادهٔ خوار را جوانمردی هم از لفظ باده می باید آموخت ع
یعنی که بخور باده نه تنها باده + وَ دانا چون می خواهد هم را
زیر و زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی باید دُر را پیش
کند ع یعنی دُر را پیش کنی دُر گردد + لفظ سرو نیز
از انهاست که در لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده
است زیرا که رَود از لوازم سرو دست و در لفظ
سرو هم رود لازم ست استعمال چنین که سرود
بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ
سرو نابدی رود + برگ نیز هم ازین جنس ست
و چنانکه بر پیوسته با برگ باشد در لفظ نیز بر پیوسته
با برگ ست لطیفه چنین که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر
نیز هم ازین قبیله است لطیفه چنین که فلان چنان مکدر پیوسته
است که در مکدر لفظ در نهی نیز هم ازینهاست زیرا که نَری

لباس ست و او پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان

درزی صلحاست یا درزی علما یاران نیز هم از یب

آلبست لطیفه چنین که اگر بار انرا باز گونه کنند آب و آتش گردد

یعنی نار آب گرام جانورست که اگر سرش نه لنگ گردد

یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دو نیم نکنند از من جدا نشود

نسبت آئینه است این قدر اینک هم بدین نسبت

اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقله کاری باید

داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذکان تصقل

تلک مرآة الصفا + ذو العقل حلقها علی تاج النهی +

حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ نسبت خواندن و

سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از آن سبب

که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج

باشد بدان لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ

از محل انگیخت دور افتد و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم دران

مقدمه سخن که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و انچه از لوازم

ابنست التزام افتاده است الفاظ مکرر را باتفاق نگاه
باید کرد و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست
چون چنین باشد تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی
مگر در محل ضرورت که روشن کردن صورت معنی بدان
موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ سبق فهم معنی
دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد یقین
ست که زمزمهٔ تکرار را بپوشد مصرع وانچه شد پوشیده
پنداری که نیست * چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب
در دل فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیراکه برای
نشاندن قواعد لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست
پس چون عیب تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن
باشد که از سر حرف معنی نگذرند هرچه تکرار معنوی باشد
هنرست آن چو صنعت تکرار * خط سوم در الفاظ
نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی وانچه بدین مناسبت
و نمودار انگیخت و را نها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد

و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم

در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از

حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف

تهجی پارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطائف همزه

حرف ششم در ترکیب حروف پارسی حرف هفتم

در معانی که از مخارج حروف زاید حرف هشتم در تناسخی

که از الفاظ زاید مصراع بهر فرقت لنگ این مطلع

حرف اوّل در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی

که زائده گردد و امثال آن از نظائر نحو و تصریف

نسبتش هم ز فعل و لفظ نگر. بدانکه بعضی الفاظ اگرچه

یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد که از آن

دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و نصب

زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را و وقف

و سکون قطع حرکت را صرف هریک بین نه باید کرد که فتح

در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام
حاصل شود و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست
واگر جزم با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام
ساکن ست هم معنی فتح که در اول حرف صمصام است
درست اید و هم معنی جزم که قطع است درست خیزد
و چون جزم علامت سکون ست و میم صمصام ساکن
این نیز تمام افتد و انکه میم شکل جزم دارد و این نیز تمام افتد
و آنکه لفظ جزم را با الف و لام بالجزم نبشتم نه بجزم صرفه
اینست که چون گویم که فتح بالجزم یا صمصام کست این
از روی عربی با را سبب شود یعنی فتح بسبب قطع
با اوست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح
و قطع هر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند
صرف پارسی شود و آن چندان فایده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحوی که
معانی فزون برون آید استعمال نصب برین نهج

باید کرد که علم بادشاه دو جا نصب میکنند ظاهر آنکه علم
سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و معنی نحوی آنکه در
لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین و هم لام این معنی
از روی شاعریست نه از راه تحقیق زیرا که عین و لام
علم فتح بر سر دارد نه نصب اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا
که علم ست دو فتح با وست و نصب را چنین هم استعمال
کنند که نصب الفتح علمه نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم
مفعول شود حق او آنست که منصوب باشد و چون محل
تعظیم ست مفعول نتوان گفت پس نصب علی التعظیم
درست آید با آنکه فتح را چنین نیز نصب توان کرد که حرکت
علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع وَالْفَتْحُ یَنْصِبُ لَامَ مِن
الْحَرْفِ وَالْقَلَمِ * استعمال کسر چنین که لوای دشمن
کسر شکسته ست یا نویسنده که هم جا سر رند و سفله مکسور ست و دل خجل هم مکسور
یا معنی آنکه سر رند و سر سفله و دل خجل شکسته باشد و
دوم آنکه سین سفله و را رند و جیم خجل کسور ند صرف جر

چنین که نویسنده را عاقبت در سر میم جری باشد و کیست
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعلی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار
بود و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در و
جر نتوان کرد شعر فَلَمَّا جَرَا ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ
عَلَی الْعُلٰی ٭ مَنْ بَاتَ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرَّ نَفْعٍ قَدْ غَنٰی
استعمال ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست و بر سر
عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاده بر سر
لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد و سر
مضموم است و همه وقت در سر ملوک صدور کثری
ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل
بود عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه بغیر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف
تیغ بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی نقش میبست چنانکه
از تشدید حرف در حرف جای که خصمان متضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ
باشد چنانکه در مضاعف تشدید بدل حروف تشبیه
چنین که تشدید که بدل زراق کند اره نهادن است
بر سینه زراق در نقش اره پیداست که تشدیدی
وار و مد چنین که در لوح وجود الف بالا آلا اسر مد است
یک معنی آنکه الف را اگر با لا جفت کنند الا می شود
و دوم آنکه بجز الا که مد ست پس الا سر مد درست آید
و شر مد یعنی جاودانه خود هست حساب عجب عجبی
میگردند دیدم که مد بر سر آب آمد کشش دلها با بالا خوبان
پیوسته چنانست که مد با الف ممدود مثال و نظیری که
ملائم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر ترکیب باقی
نگری در مرکبات ❊ اِنَّکَ خَالِقُ خَلْقِ الْمَوْتِ وَالْحَیَاةِ

حرف دوم در لطائف ادوات * نسبت اینجا
نگرهم از ادوات * نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف
افعال و حرفی از اسمای ضمیر منفصل و متصل اینجا مظهر
گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که صرف لفظ به
در ذکر بهی به باشد چنین که فرزند بهزاد با بهی زاد و زاد
به خیر با بنا جای که بنیاد سخن بر چهارت نهند چنین که
بنا عامر بنا فما و فیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین
که آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شفتی و
دهان آن گوی نبات تنگست و فیه کلام کلیم و قالت
لی فهم قلت الکلام فیه لفظ یا چنین که انت ذلیل یا عزیز
کما چنین که وظیفه فلان بیش باید کرد و کما لا ینقص قد
در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد قامت
قامته مصرع قد بالاطوالی الا بطال من قلمی * عم یکی کیست
از عن و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی
از عموم صرف هردو در ذکر اقربا مناسب باشد و هردو را

قلم قضا و قدرست و مناسبت با لفظ بالا و طوالی ظاهرست و در صورتیکه نسخه من قلمی بیای متکلم باشد مراد از طوالی الابطال کسانیکه قلم شان

یک نظیر بس چنین که مصرع غم بغنمت جانا نان غم فینا
غمه * استعمال لفظ ما چنین که ما تری انچه نموده شوی
بنمایم ما راح جای که ذکر شراب افتد و ما آب و ما تری
و ماهی جای که ذکر آب رود و آوام جای که سخن صید
گویند استعمال لفظ لا ازال جای که ذکر پیری و جوانی
باشد لا حول جای که ذکر سال و ماه بر آید لا اله جای که
ذکر ازهار باشد چنین که ضحک الورد من الغصن و لکن لا اله
لا هو جای که ذکر کشتی و رود و رود لا هو فلک اذا جری
بل فلک کلمه الا هو و لا هو و لاهوت را نیز نسبت جای
همین ست چنین که لا زورق الا هو تخته کشتی آن معلم
الا هو سبق ازیاح لا هو خرقه مرقع تخته بتخته پیوندها
محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلاهوت برده و لا
در ذکر محبت چنین که لا شوقی و لا حبی الا الی الکی
نوعدیگر لا ودی الیک لا ولائی و لا ودکی در ذکر مشایخ
صالح آید چنین که ولایة الفقر لک و لی لک جای که

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم تک
فلک جای که ذکر علویات رود چنین که با فوق العناصر
فلک و له جای که ذکر عشق و شوق بود چنین که شوق
فلان لی و له کاتب بر سر جمله غزلیات و رباعیات عشق
در کتابها خویش و له می نویسند تا مناسب افتد
ایضاً جای که ذکر عشق نبود بدین نسق تمامی ادوات
را داخل توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم
و فعل نمی آرم تا خوانندگان را سبق تعلیم بود باقی
در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد که لقب
سحر البیان چه سان جا مدرا ناطق گردانیده ام و از
شوق قلم انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده
و معانی را چون حروف اشباع که هنگام خواندن نابود
در آواز آید به چه طریق از عدم در سخن آورده چنانکه
جملگی مصادر فصل درین میزان با نشعاب تمام صرف کرده شده
است شعر و ادغمت المعانی فی المعانی * کما ادغمت حرف فی حروف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی خیزد

نسبت زایندگان وزادگان ولذت طبیعتی

القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان تکثر ولاد کثرة اولاد آلو لود فتولد منها طریقة عذراء ذکر کل فحل ان بطن القرطاس اتت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال وهذا الموفج لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر

من فی ادمعنی علی ما فاض من خلبه یفدیه روحی وبنت لعین والکبد

تفصیل الحروف وتشریح ما یصدر منها من درر اللطائف

الالف السخی والفرد فی الفضائل شعر تری الفاعلی اعلی آرائک ❊ دواما فی الفضائل والعطایا ❊ الباء الرحل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القرآن یغضب کالیما التاء التراب اللین شعر ان تلد فی دیا ضنا دورا تو من تحت ترکة ناءا ❊ الثاء اللین من کل شیء شعر اذا جاء نی ضیف وقد حکک ❊ فجیئی بثاء الخبز واللحم مصرع بکل الناس ثاء بین جثه ❊

الجيم الجمل المغتلم مصرع رأس الجمال جيم قد جاء تحت
هودج + الحاء السليطة مصرع الحاء لا تسلط الا على
حمير + الخاء شعر الاست شعر للخاء مع النحر
وصال حتّام تعيش فرحاً والخاء شاخ من استه
الدال المرأة السمينة شعر دع الدال في البيداء يا بدر انها
الى البيد والداء العقام لدال + الذال عرف الديك
شعر بدا ذال ديك على راس ديك + كما ذال ذيك
على راس ديك + الراء القراد يعني كنه مصرع الراء كل
زمان كلازم البقر + الزاء الرجل الاكول مصرع رأيت
الزاء في جزع مدامًا + السين الغني البخيل مصرع
السين على الدوام في الخسة + الشين الرجل
الكثير الشهوة مصرع الشين في ستهاء كالشين في اشتهاء
الصاد النحاس والصفر شعر رأينا حلية منها بيانا
عينها صاد + بالتشبيه عينها صاد في الحليه + الضاد
الهدهد شعر ترى في بيضة ضادًا + كما في روضة ضادًا

الطاء الشیخ الکثیر الجماع مصرع الطاء علی الدوام فی الوطی

الظاء المراة العظیمة الثدیین + مصرع ظ بفی دع

الظاء تحت الغلاظ العین کثیر المعانی شعر و طبعی تحته

معنی کثیر + کما کثر المعانی تحت عین + جدار العین

لا یعطی شیحم + شعاع العین یحت من جدار + سألنا

کراما متی جاء عید + اجابوا اذا جاء عین علی ید

غمام لیس فیه الماء غم + و عیش لیس فیه العین مالم

الغین الغیم شعر الغین خال کله + والخال خال احد

اغین الغز بهم فی غین غر + وللغرباء ظل الغین یکفی

ونقطة خالها وردت بعینی + فصار العین غینا بالغرام

الفاء زبد الماء شعر من کفک فاض فاء رفد +

مادام علی الفرات فاء + القاف الذی لا یحتاج الی

الناس مصرع علی راس القناعة دام قاف +

الکاف المصلح للامور مصرع منکم ما نم الا فیه

کاف + اللام الشجر و جمع اللام اعنی الدرع شعر

١٠٧

اذ ما وقع اللام فلا يبقى ظل بطل ليس له لام بط

الميم الخمر الصافي شعر ان المجالس لا تتم مجالسنا الا بدور

الميم عند المجالس النون الحوت والدوات شعر

النون في الانهار يسكن دائما النون بلا تقشيب

كالنفس بلا نون الواو الكبير من الابل مصرع بالواو

يصير الجمل محمولا الهاء اللطمة شعر بلا هاء دهاء

الطفل دائما يا صاح هاء فوق لام هل يفيد اللام

مع الالف بالتركيب اللا اشتراك النعلين شعر

جاء نعلان الينا منكم لم نجد بينهما الا لا الياء

الجنة شعر اذ راح ياء من عين يا ذا الفضائل من لقي

تركيب الحروف وما يجري من تهجيها مصرع لنا كل

اب لعق بأوه لك منزل يا با تحت التاء ثب شعر

يا باء نا خذ ثاء ثديي ثيبتها جمعت لقلبك المجموع بث

سه حاء وباء منها حب بدي فالحار من باء تبين لقطع

حب ترى في الحج حاء فوق جيم شعر

خاء رایت لا صنفت الراء واصلا * فی لست الحمار یا خلفی

والحمار خر * اذا تدخل الرا من بعد خا * تیقنت بالقطع

خر الحمار * دال مع الرا العلا در * شعر دال علی باء تری

تتحرک * فی حال قربان کذاب برقص * یا جامع الدراهم

تهلک فی ود * یا را تحت ذال ذر اذا اخذت ذالا

شعر بزاء ان اتی عین فمز * اتاه وخصه بتمام عسز شعر

اذا ما مس سین د و رمیم * لدی اصحاب معنی الک

شعر اتی شین لدی صلبقم تنسم منهما وشکرت منه *

اصلا تی لنا عین صاد * خذوا ایما لکم عصم تما ما * رایتنا ضل

ضاد فوق لام الطا یبیح مثل النون فی النطف شعر

ایا من کنت طاء فی الوطاء * اخذت الحظ من وطاء

شعر ان کان علی اسک عین یا دال * اقطع قطعا

رجل عد و وعد * شعر یطیب الناس من غین و

صلم * ولکن عند اصحاب لهو غم * شعر فاء الفرات

و دال دجلة یا فتی * هل کان یروی ناهلا فی فد فد

شعر نری حاء علی قاف تکویا + فکان لها بها بفوت
حی + شعر الکن اذا یقعد کاف مع نون شعر الی کاف
ومیم تحت لام + لکم جمعوا فحمل ما ادتم + فی
مجلسی نون ومیم ربنا ثم منهما فی راحة سکرانا شعر جارت
بسلطان الوری من کل واو + جیم وواوه فی الجود مع
الجواد + شعر کم کنت نسال من عطا جواد نالا
لیس بین کلامه کم تسمع + لا لیس فی الف وان یک + لم یکن
الا وآلا علی لا + شعر نری حاء لدی یاء اقامت +
فیا عجبا یحیی منه حی + حرف چهارم در لطائفی
که از حروف تهجی پارسی توان انگیخت + نسبتش
هم ز لوح و حرف نگر بدانکه پارسیان خطی ندارند
واین بیت نه حرف تهجی عربی ست وما التصرف فیها
بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین
حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده
شده است اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

۱۱۱

آن نیز بیش از انست که در قلم آید چنین که اگر الف را
در تشبیه افگنند آنجا که راستی ست از الف سماک رامح
تا خط محور زمین راستاره است انچه تعلم است توان
آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از
یک حرف چشمه بیرون تراود و از دو حرف دریای
ع یعنی از یک حرف عین واز دوم اما چون این حروف
فرد فرد با امثال و نظائر آن در قسم معمیات آمده
است چنانچه بنیایان را دیده خواهد شد اینجا سبق تکرار
در نوشتم و از بیان حروف فرد ورق گردانیدم
اکنون قدری بهمزه هم انگیزم ٭ وانگاه بترکیب حروف
آویزم حرف پنجم در لطائف همزه نسبتش هم زحرف
انجاهم ٭ همزه را گفتم که بیا از کژی نشین و راستی بگوی
که تو الفی یا همزه باری میان هست و نه حرف در شمار نه
همزه چون مار بر خود پیچید و در حرکت آمد و گفت که
من بیگانه را دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه آنجا که سکونت آشتی

الفم سر آمده جمله حروف و هنگام الفیت سکون من بجدی
ست که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف
دیگر پیوندم بتواضع تمام فروتر همه بنشینم و آنجا که متحرک
باید بود خود را چنان پیدا کنم که بر همه آغاز سخن از من
کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون انگنده ام آن
نیز مدانکه از معنی خالیست برای آن است که همگی حروف را
هر جا که طفلی و با خفضی ست هجی میکنند بریکی انگشت بر
حروف می نهند گر شمارم دران میان بودی
بهر من از هجی و آن بودی * چه حاجت است که من در میان
حروف در آیم تا هر همه انگشت بر حرف من نهند چون
بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات و سکنات خویش
درین نسخه تصرفی کامل دارم و هر بار ازان حرکتهای
که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت
میدهم گاه از سر امری خفیم و گاه در سوال دخل میکنم و
گاه در قرات پیدا می شوم و اگر نقش خود را بتشبیه بیرون نمایم

سوال هم اصلیست تا الفاظ مناسب معنی باشد ۱۲

گاهی که همزه ام بکثرت کار وی مانم که جملگی حروف را حاک کند
و در زمانی که الفم بر سخ خطی مشابهت دارم که حلقه سیم را
از سر سیدان بر باید بیت نی نی که بار و ماهی مانم راست
در راست روی این فکر که کژروی آن + هنوز از معانی
خویش آن مقدار بجیله بیرون داده ام که همزه بمقابل
بیت و نه حرف تو نیز که خسرو کلامی و عبارت تو معجزه
متبنی و عیب کننده معرّی ست در باب من از مصادر
ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون فضل علیم
بی علت کلک مرا در ابنیه ابداع و اختراع عمده کار ساخته
است بر وی آن قدر اعتماد دارم که اگر در او صاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که
ترا که همزه میگویند و همزه عیب کردن باشد پس هر صفت
که در حق چون تو موصوفی استعمال یابد گوئی هنری باشد در موضع
عیب موضوع شده و هنر را در محل عیب صرف کردن
از شرائط ادب بعید است پس خود را انگیخت همین مقدار کافی بود

که از الف قلم اشتقاق یافت و تو که همزه بجنبش مضافت
گردی و هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج که برای تصریف معانی
بیرون وادی از خلیلی که بی علت است توقع می افتد
که اگر در میزان این کلام خللی بی علت بینند بصحت فکر
بیرون برد و چون صحیح شده است که در عبارت کاتب
لفظ صحیح هم معلول ست فضلا و افراد ب باید که خطا نگیرند
که خطا نزدیک همه مهموز است و زبان خود را که الفیست
ساکن در تخطیه حرکت ندهند که بهمزه ماخوذ کرد و هر که قول
مرا که جوفش بعین اعلال مواخذ است تصحیح فرماید ع
مدت عمر او مضاعف باد + حرف ششم در ترکیب
حروف پارسی همان نسبت حرف اینجا هم است
اگر الف را با بی در بست کنی زاینده گردد یعنی اب الف
بالانیست الا الا ناتمام از جریان قلم اگر بیاری باری
بیار و بزی شکار کن جاسوس و جسیس را میان
سینها علت باشد ای نفس سینها اگر شینی سه خال چهره

115

تو هم سیانه شهر راهی بکش و بر سر آلی شو و شرالی بگیر

هر سخن آراسته درست بین ترکیب من * از سر دانش

فرو رو بعد از آن بارسی ببین * حرف هفتم در معانی

که از مخارج حروف زائد همان نسبت حرف اینجا

هم ست * چون از مخارج حروف نیز معنی چنان میزاید

که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این دلالت نیز

زبان ابکام رسانم یا هر چه بیرون آید ع دال بود سوی

معانی بحرف * انگیخت چنین که ذکر هو از درون بر آید

زیرا که های و واو بالایش کام و زبان کار ندارد

چشمه معرفت از تراشیدن سر توان داشت چنانکه عین

از حلق دراز و طبق درست شود چنانکه باب از دو لب

دو زبان قلم از تیغ پیدا گردد چنانکه لا از زبان آغاز

دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان هر جا که صملا گویند

ولا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که طعام

باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان

وازلب دور دایرهٔ چشم از دو تخته در بادشاه
حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در گفتن چشم
صرفه اینست که هم چشم را دایره هست وهم لفظ چشم دایرهٔ
میم دارد اگر دایره لشکر گفتمی دایرهٔ میم ضایع رفتی
وایهام نشدی ذوق لفظا وحسا از کام وزبان
حاصل آید لذت نیز لفظا وحسا از سر زبان در توان
یافت سے شود زین بیانم حلاوت مهیا + چنانکه
اززبان لذت وذوق حاصل + حرف هشتم
درنتایجی که از لفظ زاید + نسبت اینجا همه حرف ست
ولفظ چون از مخارج حروف لطائفی که ممکن بود بقدر سعی بیرون
آورده شد اکنون لفظها را نحو ضه کنم ولطف آن
برسان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب
چرب تر وشیرین تر از کنجد بود که برلب خوبان
باشد شعر وعلی نقطته تهجم جماملات کالسما قایم
علی سمسمة قد تقع + بدانکه نقطه بر دو گونست یکی خطی ع

وعلی نقطته الخ ضمیر راجع بطرف کتاب ست و عصافیر جمع عصفور ست یعنی کنجشک و سمسم بهردو سین سے نقطه یعنی کنجده و سمسم در صراح بمعنی کنجد آورده واینجا سمسمه بتاء وحدت یعنی یکدانه کنجد است

116

تو به بین که هر دو نقطه ز سر قلم نمایم * نقطهٔ موهوم نسبتش
هم ز نقطهٔ موهوم * چون خطی پادشاه در مرکز استقامت
بر سان خط استواست بایستاد دائرهٔ چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم است و دوم
آنکه لفظ موهوم هم نقطه ندارد و دور دائره ملک سهمنا کانی
اند که بقوس تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطهٔ
نسبت لفظ و حرف اینجا هم * عین نقطه از
و چشم هم عین سر تا پای همه خالست یعنی نگین و خال هر دو
ابتر اند و در عین هیچ حرفی از خال خالی نیست یعنی از
نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائره و رخ
بیک خال توان خواند هرگاه دوم شد رخ باشد هر دل
که یک نقطهٔ سیاهی دارد دل باشد نه دل در انبار
ملک دو گنج بخیله باشد چنانکه در نقش انبار دو نقطه
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در
زیر لب خط که بی خال باشد خطا است مصرع

حسن از خالِ بسیار خشن شود شعر دو خال تو زیر دیده
ویدم کوئی ٭ دو دانه چاکسوست زیر دیده ٭ تیز طبعان
را باید که ازین حروف نمونه نقش باستادی برگزینند که
رخنهٔ سرقه درین کاغذ راه نیابد شعر کاستادِ دامے
حاکَ حرفًا بنصلِہ ٭ وصفحہُ قرطاسٍ من الجرحِ تسلمُ ٭
خط چهارم در نوادری که از الفاظ و اصطلاحات علوم
خیزد و مشتمل بر چار حرف اندرین نسبت علم و ادبست ٭
چون کلمهٔ چند در شرح ادب فصل از سلم قلم بالا رفت
اکنون ویلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصهٔ هر علمی
پیشوا شود و در ذخیرهٔ این فقه صرفه دخل و خرج بازنماید
تا هر که درین طریق شارع گردد به محل اجتهاد رسد ان شاء
الله العلیم حرف اوّل در استعمال والفاظ و اصطلاح
فقه حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف
سیوم در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق ٭ حرف

اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است اینک نسبت اینجا + استعمال الفاظ مصطلح فقه
چنین که از فلان متبحر شریعت تا نسبت علم مسلمانی چیست
شروع کردن در فقه طریقهٔ نسفی در مقابلهٔ هدایهٔ صغار
ست هر که بر فرش تعلیم زانو نزند هر آینه که مبسوط بروی
مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه نزدیک او منثوره است
شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار قافیه را هنر داند
عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز را روا نیست
و لاجواز را نا روای مدام نکته شمار تعلیل مست کننده
عاقلانست زبان مولانا بحثگیهای قدوری اعتنا و
ترکیب پزدوی هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود
چراغ باید خورد که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا
ما را درس در دل سرد شده است مگر یا موحد نیست
شجرهٔ طیبهٔ علم با اصول و فروع قائم ست فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که عرض آن نتوان
یافت سازنده حسامی طبع می اشت باحدت که آن حروف
بیرون داده است که حدان کم کسی درمی باید چنانکه بر روی
خصم ادا تواند کرد روایت و هدایت بآیه درست است بر بان
گوشتین در کان نعمان بحث نتوان کرد تاحدت طبع
نباشد اصحاب بحث مخ عظام وصدور را خبر بگز اگر گوشتین
بیرون نتوانند کشید ویا بطبع تیز ﴿ أُرِيكَ نَظِيرًا آتٍ
أَعْلِمْ كَابِرًا + يُفِيدُ كَالنِّسَانِ فَتَاوِي الشَّرَائِعِ ﴾ حرف
دوییم در استعمال الفاظ منطق + بهبین نسبت هم
از منطق درین فصل + صرف الفاظ منطق برین نوع
نشی عالم از نطق فصلی ساخته است وانسانرا آموخته که
حقیقت انسان بدان پیدا کرده وآن فصل موجب کلی است
اثبات بشریت را وسالب کلی مرجمادیه را از مردم چون
آدمی را فصل نطق وفا کند چندین جوهر معنی بار آرد ﴿
وَمَا مِنْهُ جَمَادٌ كَنَبَاتٍ ﴾ + حرف سیوم در مقولات عشر

هم ز مقولات عشر بین نسبت * ذات مرد
جوهریست که کمیت او به بلندی و پستی بالا در توان یافت
و کیفیت او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او بفعل داند
این عرض دوم ست و مقوله سوم ۱۲
اگر روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد
او در کوی و شهر این کتان از وضع و نشست خویش
بیرون نیفتد و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد
بضرورت اسم مهتری بروی مضاف توان کرد
اگر یک سخن گویدان پیر خرد * برابر بود با مقولات عشر
حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت
اینجا هم از نظر بنگر معرفت الفاظ نظر برین نمط است مولانا
عین الدین مناظر مدار علیه دورانست و اندیشه را در قیاس
علم او عدم شمول شعر لازم طبعه فان المعانی ملازمة الموا
لتکاب خطا پنجم در الفاظ مصطلح و مرسلات قدیم وضع شود
از استعمال اسم جدید گشتن نه حرف حرف اول
در شود و از استعمال الفاظ محل نسبت حرف دوم

١٢١

در الفاظ امثله و اشغال حرف سوم در الفاظ متفرقه

مکتوبات حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی

حرف پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه

حرف هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در افشا

حرف نهم در ادعیه در آخر نامه آید حرف اوّل در

نمود از استعمال الفاظ بمحل نسبت مصراع برای فرق

بنویس اینک اینجا نسبت اعضا انگیز آنکه

هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر وقت بطریق انگیخت

صرف می باید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن نسبت

است اصلی و اصطلاحی اصلی با عضا و اصطلاحی

بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت اعضا چنین که

مردمانرا دیدم هر همه ظهری و بطنی وار نظاهر انست که هیچ

باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضا رئیسه صاحب

دلست که میان عظام اعضا مصدر شده است اصطلاحی

چنین که صدر جهانرا دلی است جهان در جهان

۱۲۲

وقاضی با هم صاحب صدرست وهم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگرند واصحاب صدور دیگر ودر محفل صدر اسلام
را دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه همی مالیدند پیش وزیر
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر پر
دل صدر الدین را در صدور وزیر معاملات ست وآن قبله
نباشد وقلبی او در صدر نشانده اند که وزیرست دخول صدر
در دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدر
ترکستانست در ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد در صدر نامه مخدوم همه دلداری بود
از سلخ صدر نامه پر شد تا ذیل ❊ در صدر هنوز هست معنی باقی
از بطن پروانه فلان خواجه همه رحم اللهی زاید بطن صحیفه
فلان که با مهات لطایف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتایج بسیارست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد میدهد این گوی قابلیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع وظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

قوله بر ظهر پشتی الخ پشتی در مصطلحات لفظی حمایت [illegible] و در نسبت که [illegible] از پشتی کاغذ نوشته همانت مراد باشد مبهم بود که [illegible] همانت نامه جواب [illegible] محرر فرموده و در لفظ ظهر و پشت تشبیه جان بست ۱۳

که در بطن عریضه توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت
می باید فرمود تا بدان اسناد اصحاب سند مظاهرت یابند خواجه
ظهیر را هیچ جایی کاغذ نبود که جواب رقعه یا بر ظهر پشتی من
نبشت چون ضابطه استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را حرف
حرف در بیان آریم تا بر انسان که نمودم بهتر بر بندد
و بجای خود در محل خود بندد ٭ حرف دوم در الفاظ
امثله و اشغال نسبتش هم زدبیری بنگر ٭ بدانکه
الفاظ امثله بسیار است اما لفظی چند که بدیوان انشا و
شغل اختصاص بیشتر دارد باز می نمایم که از این پیش نگنجد
اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را مانند که برای
فتح نصب شوند الفتها طغرای سلطان را در عبارت عالم
ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونهای آن توقیع
شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکه توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

قوله علم [illegible] اسم که نام باشد و [illegible] نیزه و فتح و نصب [illegible] ۱۲ قوله الفتها در خط طغرا نقش الف ها باشد بر [illegible] [illegible] کشیده و قامت باشد [illegible]

۱۲۴

[illegible] سقف آسمان خلل آرد [illegible] ۱۲ قوله [illegible] فتح باب [illegible] [illegible] ۱۲

نصر من الله بادشاه متوکل باقوه توکلت علی الله را در قالب
ملک افگن است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خان
بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشا
بی علت توقیع بقای ابدی میکند ملک باربک لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامکاری آنست فلان خانزاده
درشن سی و دو لسان السلاطین شد مومنانرا از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدای
بادشاه مالک وکیلش را برسالت کافران روان
میکند تا ایشانرا برسالت رسول دعوت کند امید است
که همه مسلمان شوند زیرا که در اداکوئی وحی میگذارد
فلان ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نایب باربک
در تبلیغ فرمان بادشاه فلانرا مبلغی انعام فرمود و به تبلیغ
موقوف گماشته ملک نایب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گرمی بسیار میکند که باول تبلیغ گرفتار باد

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوی اداء زر و گوهر
میکند نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمانرا
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش
ادا پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلانرا با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبه قاضی با علام شرع آراسته
باد لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد اصلی
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر پایست
موشح است اصطلاحی که نسبت با امثله دارد چنین که این
فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردن کشانرا
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و پادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گردانید اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعر را موشح گردانید هرچه الفاظ مشکله

دیگر هم بدین گونه بمثال به بندد حرف سیوم در الفاظ

متفرقه مکتوبات بنسبت مختلف اگرچه چون غرض ست

مختلف بدانکه لفظ تربیت و ترتیب و ترصد و ترکیب

و ششتری و مشتری و امثال این هر لفظی که در وی تری

موجود بود اجرای آن هرچه در ذکر آب و بحر مناسب

و جواب و صواب و آب نیز چون آب و آتش در ته دارند

همدرین جوی روان باید داشت الفاظ عطیات

و توقعات و آنچه بدینها نزدیک بود و در نسبت کرم و

مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام

خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود و وظیفه

سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام

که سال ست در شمار آید انعام بادشاه که شامل همه شهر ست

بیرون آید تا عام و شهر که یعنی سال و ماه است مناسب

افتد اکرام چنین که محل کرام در اکرام ست و از اکرام

۱۲۷

قوله دائم ... همیشه و آب ... دائم ست ... چون این الفاظ لفظ آب در آخر خودها دارند

چگونه همه خلق بد نام نشوند جای که در لفظ اکرام نیز اکثر
حروف بد نام شده است لفظ ملتمس را چون مع را اول ترکیب
مل ست و تأمل را در آخر و آنچه دیگر مثل این آید در ذکر
شراب ملائم بود در مراد چون ضمناً ادمی آید و راد جوانمرد را
گویند همه درین نسبت اولی چون اول مراد مراست و معنی
مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز شیرین ناید و اگر مراد در قلب
اندیشند آن معنی هم دارم لفظ غرض جای که نسبت
تیر و کمان و زه رود چنین که غرض از روان کردن کلک
تیر وش آنکه لفظ محتسب در ذکر حساب و احتساب محسوب
افتد چنین که فلان محرر اگر حسابها با آخر رسانید محتسب
و فلان مودی اگر خط و اصل نبود محتسب و فلان محتسب
اگر حسبة لله کاری کرد محتسب لفظ فهما در ذکر بهی و
نیکوئی نیکو آید چنین که اگر فلان بهی و خیریت کاری
کرد فهما از لفظ اهمال جز مال حاصلی کم ست هم در نسبت
مال خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند که

قوله دارم قلب مراد است ۱۲
قوله محتسب یعنی بس کافی ست ۱۲

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال
ورته ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی کوتاه
کردن جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هرچه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا آنجا که دسترس باشد تقصیر نکند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز می باید داد
تقصیر نکند یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار
تقصیر نباید استعمال کوتاه کردن جامه چنین متشرع در تطویل
عمامه هیچ تقصیری نمیکند و چون با رعایا کار بلباسات می باید
کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان چرکه مریدانرا
پشمینه بحلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جایز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگرست که تلبیس و زرق تقصیر گازر چند

۱۲۹

[Marginal notes, partly illegible:] زیرا تعمیم عمامه [illegible] / ولفظ تقصیر [illegible] / کوتاه کردن جامه [illegible] / [illegible] / بلفظ شستن جامه [illegible] / [illegible] ۱۲
تا در پشمینه بحلق بجا / حلقه [illegible] / باشد که یکی از رسوم / فرقه صوفیه بر وقت [illegible] / کردن از رسوم است و معنی / پشمینه بحلق رسانیدن / آنکه بعد حلق [illegible] / جامه پشمینه میپوشند که / [illegible] ۱۲

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان فرشاه
یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت وظیفه بند
فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند مصرع اذا
ضَاقَ قَلبٌ فَقَدْ ضَاقَ بِرِزْقِه + حرف چهارم در الفاظ
پراگنده پارسی صرف ترکیب نسبت از اختلاف
غرض + الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی
ست بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین
که ای بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست
لفظ و چنین که دربان ملک پرده در را در واده و در خزینه
خواجه درمی بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل
تازه را تر کنند تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا
جائی که ذکر مراعی و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را
شحنه نگاه داشته است چرا نمی گذارد و جای که گویند
آدمی را برای خوردن نیافریده اند ستور باشد که چرا
گوید لفظ پرورش و پرورده وانچه در و پر باشد میان

پرندگانش پرواز باید داد با آنکه از پرند نسبت دور باشد
بهنجار در پرده نسبت در باید آورد چنین که در لفظ پرچم
و میان پرچم و مرغ نسبت بغایت بعید بینهما مناسبت چنین
باید انگیخت نسبت معنوی برین صورت که رایت همایون
که فتح از ریش پرچمش می پرد اگر گویند پرچم را ریش معنی
هست اما ریش که معنی او پر ست نیست بدانکه بعضی پرچم
از پیهم می سازند و لفظی چنین که اسپ فلان بطریق
مرغ نیم پرچمانست و آنکه خانه ششبج و سرای پنج میگویند
در محل شمار مناسب افتد چنین که درویش هشت بهشت
را سرای پنج گیرد پنج هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را
پنج گرفتاست پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است
که بدر انجاست لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین
بخششی که باید داری همچنان باید بدان نوع دیگر بازو
باید که بکار باشد تیغ می توان زد شاید و شاید و هر لفظی
که در اخوان پید بود و هم درین محل صرف باید کرد و جای که

۱۳۱

ایهام وست وپه از دست نباید گذاشت لفظ کند
و واند و نداند و هر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند
خوش بوی داشته ست هم بران اشمام خوش توا ند بود
لفظ بود و کبود چون بود ار ده هم درین محل و لفظ داری
و چون داری عطار است آن نیز همچنین جار و لفظ دارو
و گذار و چون آخر آن ر دست هم سوی استعمالات ردی
رد باید کرد ۵ گرچه سخن من همه درخور درست ٭ لیکن نکند
رد آنکه اهل خرد ست ٭ حرف پنجم در کلمات جمع
بین نسبت این غرض هم از جمع ٭ استعمال
الفاظ جمع برین جمله باید کرد ۶ آنکه جمله نحویان و جمله
محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان چنین
که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران چنین که محرران
جمله در دیوان می باشند که فرمان وزیر برین جمله ست
جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون جمله
اقربا را اگرد کرده است و جمله پریشانی نکنند مثل چنین

۵ قوله درخور و ان الخ یعنی [illegible] در لفظ [illegible] ۱۲

۶ قوله جمله نحو الخ [illegible] در معنی دارد یعنی آنکه جمله علم نحو و قواعد او در علم بیان می آیند [illegible]

۱۳۳

[illegible]

فی الجمله در جمعیت کوشد و هر که سررشتهٔ چرخ دریافته است
باید که خسر و حمله کند و بار بر بندد و آنکه می نویسند سایر خلق
معنی سائر باقی ست جائی درست بود که نخست ذکر جمعی
رفته باشد چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار
می نویسند که مع سایر القابه یعنی با باقی القاب این لفظ
را کاتب در محل مدائح و اوصاف به نسبت مکتوب
ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس است مع
سائر اوصافه العالیه و اگر نسبت نجوم مع اوصافه الزاهرة
و اگر نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سائر رونده
هم هست جای که محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی
سائر است آید که چنین لشکر منصور آمد و سایر سواران
رسیدند و کاروان رفت و سائر مسافران روان شدند
صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر ساکنان
برین جانب سیر نمودند استعمال کاتبه بیشتر جای که نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام بلطف عمیم

پادشاه زندگانی میکند پادشاه کافه کبار را بار داده است
واگر کافه بمعنی منع برند کافه کتبه بارقم تبه مانع خیر اند
استعمال حرف محرران چنین که حرفی تیغ زنان و حرفی
نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان لفظ
طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد
چنین که طائفه حاجیان وطایفه مسافران وطائفه
سالکان وسواران وقاصدان واگر صنعت عکس گیرند
طائفه ساکنان فلان دیه وطائفه نشینندگان استعمال
جماعه چنین که جماعه آئمه وجماعت مصلیان وجماعت سنیان
وجماعت اهل سنت استعمال جمع جمعی مذکران وجمعی صوفیان
صنعت عکس جمعی پریشان کاران وجمعی اشتات
استعمال طبقه چنین که طبقه آسمانیان وطبقه زمینیان
استعمال طبقه بطریق صفت واضافت طبقه از صوفیان
حلوا دوست طبقه از ملوک تبنول ده طبقه از اهل نشار
اگر نسبت با ارازل قوم افتد با طبقه حلواگران طبقه زرگران

تا آنجا که تناول نسبت می‌رسد من که میز بانم طبقه‌ها را پوشیده
نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان
در خور و باشند مائده سخن فراخ است فرودستان را نیز
فراخور ایشان دستی باید داد شعر عظام الناس لا یحتاج
عظما * الی عظم فذاک الذی احتیاج * حرف ششم
در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم از تشبیه است
استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق و طریق
و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون وانچه دیگر بدین ماند پیش ازین این
الفاظ در هر محلی که هست استعمال می‌یافت درین طرز نیز
آن روایتی جایز اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه
و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند در محلی نویسند که ذکر آب
بود چنانچه سخن فلان در روانی مانند آبست انجا بلا تشبیه
جاری گردد اگر گویند چون آبست یا سان آبست
تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت و گو می‌باشد

چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوئی ملک گوئی سرو سمن ست
و قامت فلان گوی چوگانست و لفظ پنداشت جز داشت
و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جای که نسبت
غالیه بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جای که
ذکر زلف و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد
چنین که خط فلان خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد
اینجا اگر گویند مانند زلف خوبان از تناسب دور افتد
و شکل منطق چنین که فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد
یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست و فلان عورت شکل
شاهدان دارد زیراکه باصطلاح اصحاب طبع کرشمه و ناز
را شکل گویند و شیوه نیز بشکل نزدیکست در حق رندان
و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوه رندان
دارد اگر گویند که فلان شکل و شیوه زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد

چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند هر کاری
طفل وار نمی باید کرد معنی درست ست اما از تناسب
دور می افتد زیراکه وار بزرگان میگویند نه وار طفلان
بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز
می گویند آن نیز در محل بزرگی ست زیراکه پشتوارهٔ
بزرگ را خروار گویند نه خردورا لفظ آسا چنانکه پیش
ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و را می فنا
آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید
کرد که بذکر آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن
فلان دل آسا در سینه جا گرفت و هوای فلان جان آسا
مایهٔ حیاتست آیینه را چندان عرصه نیست آنرا جمع
باید برد تا از آیینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آیینهای فلان در جهان روشن شده است
و آنکه می نویسند برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست
این در محلی باید گسترد که از نمط نسبت نگذرد چنین که

١٣٧

۱۴۰

پس استعمال هم برین نسبت در خور باشد اگر جیم مکسور
دارد معنی چنین خیزد که صلای خواجه چنانست که کسی
گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نتوان
خورد و جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان
نیست چاکرانان چنان باید داد که کار پخته کند مولانای
حلوا چنان میخورد که گوارایش باد آنکه می نویسند
که برین گونه و ازین گونه جائی رنگین آید که نقش و صورت
و رنگ و نگارشی دیگر هم ازین گونه بود برین گونه که باد
فرودستان را جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را
و کار هارا بران گونه نقش باید بست که وجه سرخروی
مصوّر شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد و فلان قلم زن نقشهای گوناگون
دارد الفاظ دیگر که مثل آن باشد بران سان که مثل
چون فسان چون درینها هیچ انگیختی در نمی گنجد جائی که
بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار

صرف باید کرد ٥ کسی کو بر نسیان گذارد قلم ٭ بی بی شلیش
خامه گردد علم ٭ حرف هفتم در کلمات معذرت بنسبت
مختلف ز بهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر
فرش انبساطی که گسترده شد قاعده عفو قائم می باید داشت
و صفحهٔ انبساط را بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجاسر
خبر که کفش ست چیزی دیگر نمی خیزد وانگیخت چنین که اگر
در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آنست که در صفت تعالی
بعین عذر بایستیم لفظ بستاخی چنین که درین بستاخی بلطف عمیم از
عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب می نویسند که این جرات
را بذیل کرم بپوشد درین طرز سوی فضلا چنین نویسند
که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزه اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین
ابادی برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان
اگر ناهمواری بیند از راه ریاضت سهل گیرد و درین صفحه معذرت

اصلم چو خطاست گر خطا می‌بینی … عیبم نکنی که اصل خطا می‌نکند

حرف هشتم در انشاء الله ترک نسبت زبهر شرح غرض

آنکه در مکتوبات می نویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر

فضلا مظهر است که آن کلمه شرط است و شاء فعل ماضی و درین

دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و بلفظ بحکایت آن شاء

می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا

و اصحاب تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء

من انشاء النثر و الشعر یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعر

و اگر جائی نویسند که نسبت انشا نباشد مخیر است خواه انشاء نویسند

خواه بمشیت سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیة العلیم

سوی حکیم انشاء الله الحکیم و بمشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء

الله مصلح العباد و انشاء من اکرم المتقین و سوی محرر بمشیت الله

الکافی و اگر جانب اهل سپاه نویسند سوی پادشاه انشاء

علی سلطانه سوی ملک انشاء الملک سوی امیر حاجب انشاء

البار سوی لشکریان من که جنود السموات و الارض و انشاء الله

ناصر الغزاة والنثار واهب الفتح والنثار بی نصیر الغزاة
حرف نهم وراد عیه که در آخر نامه آید هست اینجا هم از
دعا نسبت دا که در نامها نسبت دعا بالا رفته است
آخر می نویسند الدعا کما سبق و درین طرز کما سبق جائی باید
نوشت که نسبت علمی فضلی تا سبق ورشا فقد و اگر نسبت کتابت
و قلم بود الدعا کما کتب و در نسبت تیغ الدعا کما مضی و در
نسبت آب قضا و قبالة کما جری در ذکر نجوم کما فی الراس
و کما فی الطالع سوی شعرا نیز کما فی المطلع و اگر سوی قاضی و
وزیر با لقب صدر باشد نبشت کما فی الصدر و قصه الدعا
خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب اسامی
و کنایتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف
اینجا است این نسبت خط و قلم درین خط و در خط
دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه
مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر بعضی مطول و
نبشتن نظم نسبت بر مقدمات موجز اگر چه طبع زاینده را

۱۴۳

در وضع نتایج چندان مشقتی نیست اما بزیادت تکلف

حمل شود پس سرچهر مقدمهٔ سخن بدل نظم نسبت کتابت عربی که

عنوانی باشد حاکی از نسبت و مضمون تحریر افتاده مضمر

تا هر دو مراد حاصل آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ

بمناسبت یکدیگر حرف دوم در نسبت القاب و اسما

حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوب باز محل تسلیمات

تا آغاز غرض آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق

نسبت نگر از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان بین روشن

کرده میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب مناسب می باید داد

علی الخصوص کلماتی را که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت

ملک الشرق و الغرب شمس الدین یعنی خورشید ملک شرق

و غربست و طلعت را نیز با خورشید نسبتی تمام یا آفتاب

جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد که خانهٔ آفتاب

و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات باکمال کامل الایام

بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود یا غرهٔ میمون جانب

۱۴۴

عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست و با هلال و عین مشابهتی
تمام دارد و عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاری و معنوی
و خیالی همه درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده شد نه عین الدین
درین نیز صرفه است یعنی عین هلال العلی انسبتی تمام دارد و در علی
نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان لقب مبیش
نیامدی و خیال نخاستی یا نویسند که ماه رویت سپهدار قمر الدین
یعنی ماه سپهدارست و آفتاب سپهدار نیست این همه در ستایش
ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و عزت و رویت تعلق بذات
دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف و منزلت
و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستاره سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در شهر عام ست
که آفتاب دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین
درینصورت اوّل مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد
و دوم دولت و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری
ست و طلعت و جبهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود

آفتابی جلوه کن کز نور خود دار جمالی ٭ نی چو مه کز عاریت نقصان پذیرد گه کمال

حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از نام و لقب معین

نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات قدیم بیشتر القاب

از مناسبت اسم بعید افتاده است چنانکه بدر الدین ابوبکر

نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین فرخ

و امثال این بسیارست که بعضی مناسب نیز هست و آن بردو

گونه است مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی اما مناسب

معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیچ و سنان الدین

سرتیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات

اولاد و اصحاب خود این نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده

حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و

دوم آنکه بی نسبتی تقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع

بر آنسان که بالا نمودار کردم ٭ و نام محمد و احمد و حامد و کنیت

ابو القاسم و اسامی دیگر را که تعلق باسامی رسول دارد

۱۴۶

چون رسول پیشوای دین ست و در لقب البته لفظ دین خواهد
اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد و گرنه همان نسبت دین پسندیده
است اما اسمای دیگر را باید که لقب مناسب دهند چنین
که عین الدین خضر یعنی خضر را با چشمه و سبزه نسبتی تمام ست
و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ ست و در مودود
دود می آید و نجم الدین مسعود و سعد و نحس با ستاره نسبتی تمام
دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین مبارز و جمال الدین یوسف
مصراع دگر امثال این چندانکه باشند ؛ این و لقبهای قدیم
بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند آن نیز ابداعی بود پسندیدهٔ
خاطر هوشمند حقیقت این ست که القاب نامصطلح اول نامطبوع
و غریب نماید اما چون بخفت لفظ و لطافت معنوی موازی قدیم
بود بعد از انکه زبان زدهٔ اصطلاح گشت این نیز علم علمیت
نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی است قدیم چون یکی
عین باران ست اگر در ازاء ان غیث الدین وضع کنیم
حالی بنا بر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت لفظ

ولطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو خلف باشند از
یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود که
میان دو برادر حقیقی مصرع وان نیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادر ست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولوهم بدین آبست و دیگر
چون باران را نسبت بخشش و جود هم ست نام حاتم و
عطا و موجود را که در وی جود موجود ست نیز لازم
بود چون یک معنی عین چشمه است منبع الدین نیز در مجرای
عین الدین جاری داشته آید و هر اسمی که در وی عین بود
چنانکه عمر و علی یا با بود چنانکه عثمان و جمال یا آب بود چنانکه
خطاب و سهراب در خور این لقب است و ده لقب دیگر
مربوط باهم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم + تفصیل الالقاب و
الاسامی مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی

وجانی نسیم الدین ابو طیب و ابو بکر قبول یمین الدین فرخ
و مبارک ورد الدین ابو المؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین
فیروز و منصور و غازی و مظفر عمدة الدین ثابت و عماد
مقبلة الدین منور و خلف ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین علی
و بهرام شه و کیوان شه نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت
کرده و پیش اهل معنی داشته آغاز و اهب مواهب امیدوار
قبول قلوب بوده می آید بعز اجابت و قبول باد شعر

کالکحل خلد فی الوری + لو کان فی خلد دخل

حرف سوم

در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات تا آغاز
غرض آید و از تیر و کمانست نسبت اینجا چون نسبت تیر و کمان الف ظ
و بر نسبت مناسب القاب و اسامی براستی و صواب بوده شد
و ترتیب عبودیات و تحمیدات و سرنامها و خطابات که مناسب
لقب بود و اغراض کلی در مکتوبات مطول معلوم خواهد گشت
اینجا مقدمهٔ چند از حد تسلیمات تا آغاز غرض باز نمایم بعد از آن
بمقدمات اغراض پردازیم شعر و کرمی سهام الفکر فیما بشدة

انشق قلوب الحاسدین قیاسها؛ تسلیم الخدمات خدمات
وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بی‌حساب که لوح پیشانی
را تختهٔ خاک گرداند و سجودی بی‌شمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک
ممکن نگردد و خدمتی با تسلیم با جان و بندگی با هزاران آزادی
تحریر افتاد خاک آستان عزیزان قبول باد و میزان
نظم الامور آنکه در مکتوبات بیان انتظام امور می‌کنند
که بدین جانب از فضل باری و یمن همت مخدومی کارها
بر حسب مراد است درین طریق چنین باید نبشت که بدین
جانب از عین عنایت آسمانی و پرتو مهر و شفقت ملک المشرقی
صبح روشنائی برآینده است و آفتاب روزی از در و روزن
درآینده و ازین طرف از فرط تربیت بالغه چنان مراد قلب
دارم که باید ولیکن محبان نیک‌رای بازگونه گشته‌اند و
یار کین شده خدای شان الحق وابله دب باد برین سوی
از کرم بی قصور ربانی و برکت طینت پاک و مد ضمیر معمور
مولانا ابوالنهایا امید درآمده است و اسباب عمارتخانه

۱۵۰

در در آمد و واده بهروستان ابدی من طی الدهر احت الخلدی رویة التعطش

وانکه نویسند تعطش بجمال فلان روش ما آنست که تعطش با تجربت

دیدار عین الدین یا عین الشریعت یا با امواج روستان متبحر

یا بدآن منبع لطائف یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز

بدین آب قلم راند سینه که از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است

امید که از نسیم لقای آن خلیل گلستان شود یعنی چند که خال زاده

دیده بنده اند پیش از آنکه در کوچه افتند بر سر ایشان می باید

جگر گوشه چند که در غیبت آن والد از قرة العین این فرزند زاده است

اگرچه جگرم را پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد امید

که نعمت جدهم چه زود تر بر سر ایشان رسد تا یکبارگی از پوست

بیرون نیفتند شعلهٔ اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است که از

جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد

از تمنا غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب

کحل دیده میل میل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از آن

طرف بفشاند آخر پس گرد ببینیم وقتی آن روی همچو ماه را چو ماه در گرد

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کلک هند در نسبت تیر و کمان

قصر این راز مبنی بر آنکه و اساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت

مقصود است این صحیفه مجد و در نسبت نحو و تصریف اطناب این عریضه

طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات

مقرر رای انور ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن

بر ضمیر دریا وش بابر آن قلب حب که بحر ست گذرانیده

می آید در نسبت آب بر قلب آن جبر که ازو خوانند کانرا

رنج تمام حاصل می آید معلوم باد در نسبت علما عمده

مقصود ازین تناسب مرآن که این همه بنیاد هم استوار نماند

خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل بر

شش حرف حرف اوّل در تفصیل مقدماتی که در کیفیات

و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم

در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال

و اصحاب و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم

حرف سوم در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و

۱۵۲

القاب و آسامی بندگان ترک و هند نیز و حرف چهارم
در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف پنجم
در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات عطیات
و مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول
در تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک
و حشم و اصحاب سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و
لعل ظل الهی که زحل و مریخ از ارتفاع آن رنگ آرند
استظل الاسود والاحمر بظلالهما با حلیه عباسی و سلجوقی
از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر
همسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده شام و
روم لرزه * سواد الچتر چتر سفید سایه یزدان که بیاضی
ست از سواد چتر سیاه با نور جبهه سلطنت خانه دولت
را روشن گردانید و همای همایون چتر سیاه بیضه اسلام
را در جناح پرورش آورد زادت بیضتها مدالله ظلها علینا

وقائق الرمل ملک نصرت که داخل بندگان درگاه اسـت
بالشکری لبعد در رمل از عتبهٔ استقرار خارج شد علم لعلش
حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات
او که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل
کند که مغلان کوسج شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان
و چهارگان باهم دوزد و از موج خون بچهرهٔ ایشان مصرع
شکل کوسج را بنقش حمره گرداند بدل موهب الکواکب
ماه رایت ملک بدر الدین قمری بطالع سعید با کوکبهٔ سعادت
از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود عن قریب
در برج استقامت با انجم مسعودش اجتماع باد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس ایمن لعب البازی
برادر طغرل خاصه دار بداند که چون باز ملک شکار یک برطرف
جنگ زد ملک سست بود سوی چکاو کناو رود با میل کرده
و بازگشت و رایت همایون میان قریه بازداران و سارے
گذشت و یکه جناح در دیه بال چند برسید آن موضع که

از پر مرغ انبوه تر بود دران زاغ رو چنان شد که پرنده
پر تمیز و شاهین ناتب شکار بیک را می باید گفت تا از خرابی
آن آباد بوم پیش سلطان باز نماید مصرع ما ناکه ز لطف
پرورش فرماید ملاطفة الملوک قربیگ میسره که بر حشم
سوی ملتان نامزد بود سوار را مدام در شراب احمت داشت
اما قربیگ ببشوم سیمنه جز قراتبان خود دیگری را آب خوردن
هم نداد قلب القلب در قلب میسره بر سیم قلب که بیرون
آمده است امیر صده بسوررو سی نگاهداشته است
و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلب نیز زند
و هم از در ره میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده است
و زر ساخته است آنکه مرد از درم باژگونه شود آن خرس
سرخ را که قلب ست یارب برای آن زر بگیرند تا باز همان
زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع و آنگه لت باژگونه
تا تل کندان معنی الغنیمت خواجه وجیه روی گردانند
که امسال در تاختن ولایت مالوه رونیز و سینه بسیار

افتاده است و از خزانهٔ زر قلب مس بیرون آمده قدری
رو تین و مس بدست سونپال زرگر فرستاده شد خواجه حسن
کیمیای را بدهنار وی بانگاهدارد و مس از زر کند مصرع
زنهار قلبه نیز ندرآن سینه را مشغلهٔ الاشغال وزیر بزرگ
مهر بزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد آصف بود
خواجه که در خواجگی او استاد است شاگردش غلامی
نکند نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم
باید که علی مزاج بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد
حاجب صاحب پیشانی پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند
اصحاب بارگاه و بارهی دارند کار دار آنکه ایستادایشان
برای بار پادشاه است باید که برای بار درویشان ایستادگی
کنند سر جانداران دست است و دست چپ بازوی
مملکت باشند از جاندار ولداری نباید هردو امیر علم در شغل
بایکدیگر کوس میزنند ملک سرجامه دار دنامردی چنان
برود که بجبهه آبدار ایستد نظم چون درین بستها در یافتی

ترتیب کار * کارداران دگر هم زین نمط بر کار دار * لفظ قهرمان الجیوش قلب سلطان دریائی ست که اگر لطف عارض باشد آنجا سوارکاران آب هم نگذرند هر گندم سلطان طلبید او را در انبار بلا در باید رفت ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فتراک بزرگان دست آویز امید ست دست تعلق در فتراکی باید زد که چرب باشد تا بهم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده باید که بود کار ها بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی است و شرابی ازین حلال تر نباشد * نیست این ز اهل قلم زیبا که هر جا مرد را صفر بر سر می کنند و بعد ازان رو میکنند * تعلق الخدم بالمخدوم مخدوم آنرا توان خواند که جز سر هر چه دارد خدوم را دهد خدوم که سر زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک اگر گوهر نباشد میسر گردد اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را در کور آب باید گذاشت تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوند کار که بگوید و ندهد با بری ماند که آواز دهد

وتبارد چاکری که مطهرهٔ آبی بخدوم نرساند آتش باید بخت
چاکر آبی برادر آب غرق باید کرد و جای مردم آبی کام نهنگ
است چاکر آتشی نان خود پخته نتواند کرد هرکه تعلق کرد
آویخته شد چاکر نانی سگ باشد و چاکر جانی کش بنده پا به بند
آهن نگاه دارند و ازاده را به بند زر سه چاکر همه وقت
چاک بارهی دارد + لیکن برای نان درون سینه
طراوة العود برادر سنبل بهاری نصر الله آزار علیه
که چون در قصبه بهرائچ از مزار معطر سپه سالار شهید همه
هندوستان بوی عود گرفته است و مجلس برادری آنجا
طیب عیشی دارد هم بدان خوش باشد و هوای گلزارها
کلاکهر که در شهر دهلیست از سر کیسو نهار که اینجا ریحان باغی
بغایت سر بر آورده است و بادی در سرش راه یافته
می گوید که سنبل از ما باغی شده است بخواهم فرمود که از
بیخش برکنند مصراع گر بیخ تو محکم ست از جای مجنب
نسیم البهار کاره بانی از سوی بهار بار قرنفل شاخ عفران

بسته سوی آگره می آمد از انبستانهای ابی و خوشه نغزک
گذشت چون در جنگل چند نامه رسید آن همه خوشبوی بباد
داد که وزدی چند تند تر از صرصر خزان در رسیدند و ایشانرا
در برگ ریز برهنه کرد مصرع امسال بهارشان چنین بار
آورد تغویر الشراب در دیه خاص رسیدیم شرابی
خوردیم مستی در و همان مقدار که در ستانه است و شیر
جستیم همان مقدار یافتیم که نام شیراز و کوا شیرست و آب
چندان خوردیم که در شراب و لفظ سرابست خدای
شمارا ازان ده بیرآن ع بنام آبادان خرسند دارد
سیما سیمیا خواجه حلیم مقنعی که مهرویان نخشب را
در کش می آرد زینهار از شبستان ایشان شباشب
بگریزد که مصرع فی شب نخشب شبست و فی نخشب ماه است
حرف دوم در انگیخت لطائف از اوصاف اخلاق
و احوال و اعمال اصحاب و اقارب و القاب و اسامی
خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل شمه از طیب

قوله شمه بالکسر بمعنی ... و چندی هم بوی خوش ... مناسب نسبت طیب ست

اخلاق فلان صبا که بوی خوش نشر شن است پروردهٔ
طیب خلق فلان ست پریدن گل از صبا است و پریدن
صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن
سر غنچه باز شود روایح اخلاق فلان پوست از سر نافه
باز کند گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طینت
فلان از گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت
است و اگر در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد
بهتر چنین که شمه از طیب خلق مولانا وحید الدین کافوری
یا بادی از بوستان طینت بوریحان باوردی یا نفحه
از گلستان وجود خواجه طیب الدین نسیمی یا روحی از دواب
معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت خواجه چندن
عطار بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده
روان کننده اسپ جواد با جو بر ابر باشد آبر را بخشنده
چه نسبت که بخشنده اسپ بار دو آبر سوار کی آب کف

فلان دریاییست که دربار اکف دست کند سیم در دست جوانمرد
نپاید چنانکه آب در مشت همت بلندش همه چیز را حقیر بیند
چنانکه بلند همت بزرگان را خرد بیند از بر پرد و مرد از بیکرانی
ریش المرتاسفه فلان ناخدایی بر لب دریا نان دهد
چنان میکند که دریا آب آن مهیا نتواند داشت فلان پاک
از فراخ دستی همه عالم را در مشت آورده است
گشاده دست بگیرد هر چه دست زند از مشت بسته گیری
جز آنچه در مشت است ؛ جهة السوء از دماغ کنده ؛ فلان
خلقی بینی میگیرند و از رغم الانف ایشان دماغ راکنده تر
می کند هر چه سوی بد خو رود خواهد که از نش مزاج او باز
پس آید که بوی چپست موجب مراجعتست فلان
عنوان کران شاخ ناشکسته است فلان محرر در قلم
زدن قصابیست که مرد ما را به ذبح می کند محرر ما گره
قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند قلم
فلان نویسنده الفی است بر سه رقم مصرع

١٦١

لَدَغَ الوَدَی کُلاَّ بِذَاکَ الاَذْقَعِ فلان ترک در رگ وے

غلامان چنان ور می افتد که بوزنه در تشنه در چشم سرمه

سپاهان نگنجد و چشم تهی از همه سپاهان پر نشود فلان

ممسک که از بس خشکی سائل را سرد میکند اگر آب درشت

بسته شود نازل همت بر قطره آب گره زند و عالی همت

از در خوشاب جز گره نسازد و جوانمرد کاذب جشوه هم

بصرفه خرج کند که بسیار باید داد موی از آب چگونه توان

خواست از کسی که جواب دادنش نیز دشوار آید شعر

جَدَا العَینِ کَیفَ یَجُودُ منه ‌ شُعَاعُ العَینِ یَحْسِبُ مِن جِلَادِ

مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد دیده روشن گشت

قرة العین نور الدین بینائی چشم است و روشنائی خانه

اگر تاج بیابد او را بر سر جای است اگر حسام بیابد گردن

فراق بریده شود سیف برفت و میان ما بشکست شهاب

قلب باهش وارد شهاب دیوان سوز و معنی آتش است

و در لفظ آب تا شهاب برفته است ما را از تنهائی دیگر

١٦٢

۱۶۳

و ذکر و ذکریا را اگر اره بر سر نهی آنگاه دو نی از سر او
پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگر انزا می تراشد شیخ
عیسی دم می دارد که مرده را زنده گرداند شراج ایل چراغ
شاست و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه
مصر جامع عزیز است خدای او را از اخوان بدنگاه دارد
جمشید بلفظ و معنی ستوده است علی عین ولی است
عز عین بازی است شعبان هر سال میان شهر برات
بیارد و پانزده روز اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان
دیوان بند کرده است و بروزها مشغول شده مذکر
شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش نازنیست حسن در
معنی نیکوست و در صورت خندان روی خالد نامی
دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد و در عمارت خیر
ثابت قدم ست و ایستادگی دارد عماد الدین همه اوقات
صورت نمازیست عمید الملک پایه تخت ست خدایش
قائم دارد سراج درویش در طینت بو تراب ست که

سوزندگان بولهبش میبازند شرف مناره از بس گران
سنگ ست هر جا که موذنیست بر سر او میرود و زبان گویان
درحق پسر خواجه ابراهیم کارد ہی ست در گلوی اسمعیل در
باغ خواجه ابراهیم نار گل کرده است مصرع زانگونه که
صحرا همه گلنار گرفته ⁂ قلیل النتاج القاب و اسامی
کم نتاج را بیشتر از طرق ستمگار و شنائی پیدا گردد چنین
که سید بی علت سد باشد سعید به از عزیز است زیرا که
عزیز را عین در سر است و سعید را در دل اختیار راچون
فرو بیند یار ست افتخار چون فرد خوانند خار ست وحید را
در درون نیم خیله است نام وحید کوی وحی است بر هنمای
فرود آمده است شدید نیمی سد عصمت ست و نیمی نعمت
جائی که بآب کشیدن حاجت افتد کبیر کافی ست بر سر
چاه قال نصیر النصر من خذ لک معلوم ست که در و نص
بر بری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته است
نهایت کارش سلخ ست نجم اگر چه شب خیز ست مصرع عاقبت

در و بال می افتد قلیل النتاج زرین میان تهی زن ست
عفیف سگی ست عفعف آواز سعید را هر گاه ببرید ند از
عید باشد جلال را پای ببرید ند و جلا کردند رشید فلک
شر کلی پیدا کرد پیش برهان اگر بگوی بره نان آرد
زبهر یک گندم ایضا فی الهجو ستارة الانجم مشتری
در سن از خورشید خرد می نماید اما از دندان بلند ترست
زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه است اما سعادتی دارد
طریق خاتون در شهر روشن ست که روزی چند اندام
گیرد و چون بکمال رسد باز چنان کاهش کند که پهلوش
بنماید خورشید ملک صبح خیزست اگر خدیجه را خال بر خد نبودی
حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه جمال با کمال ست اما
از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع قطره باران
ست بپاکی در ک مرآت العکس بی بی آینه پیش روی
دیگرست و پس پشت دیگری بی گوهر ا تار شته در سوراخ
نباشد گم نگه توان داشت محذره که مغزش نباشد تهش دره شود

مشتری را چون من می شنه دیدم فرو خواندم که مشتری ست جمیله نباشد
که میل در درونه او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه
بد نام نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرو دینی از ابهات
انه توان خواند شرف را مناره و در میانست رابعه مرسی از
بود ندیکی بده شده اند عاشوره هم بر ایشان پیوسته گفتم عقد
شما بیست گانه بباید گفتند که ما نمی شناسیم عقد بیست
جز آنکه + دو پا بلند و نر انگشت در میان باشد + صفا
القرابة و عکسه قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام
باشد صفا کاذب در قرابت عکس صفاست فر قرابه
پشت پدر تخته ابجدست که فرزند را بالجمله حساب احسن تقویم
از وی درست می شود شکم مادر کان کن فکان ست که نطفه
در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون مادر موجود
می شود خونابه است زاینده و بجهت هر دو ابن و آکد را
اگر در آخر عمر زادی نماندست آن خلف زاد این و الد بنده
است فرزند ثمرة الفؤاد ست اگرچه باغی ست هر جا که میوهٔ

۱۶۷

دلست البته آبی باشد و با این همه به باشد آب از امهات

که آب توان خواند زیرا که حیوانات و نباتات از و میزاید

هرگاه که از ابنااب جدا شد نامانده یعنی بچه شکم را بکم بابی

استخوان طفل از جامه شیر پوشیده شود نه از قماط حریر

فلان چه کبر و سردار دگوئی از پشت پدر همه منی چکیده است

پسر صادق نورست و پسر کاذب پور دو برادر هم تنی

دو جگر گوشه اند از یک خون دو برادر مانند دو نقش اند

بر یک آب دو فرزند توامان دو بارند بیکبار برادر خواهر

هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشد همشیره حقیقی هم شیره خوست

و هم شیره جان برادران صلب هم پشت باشند اما از

بطانه یلی نشوند اخوان امی را تخته استظهار بایکدیگر باز

نخوانند دو تیغ میان دو برادر دو حرف علت است بین

اخوین خال البته هواخواه باشد خال ابر رحمت است مهر جد به

از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتابست و هم مه تربیت

از اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقربست و در خسران آن

هیچ معنی نباشد بجز زیان کاری حشو از شو حرفی زیادت باشد
هرگز حشو نیست بی حشو نباشد سه ورتر بخوانی درست نقش واباد
اوّل دام ست پس دای پایان ❊ نتایج الاقارب
من الاعمم خال ما را هم خالست وهم رهنما امام الائمه ابو الحسن
پسر نیکنام دارد و عمیدم هم عمست وهم دستی دارد بر سر ما عیم هم
باید کی یادی کشاده دارد و آلدشه راسطایبه ذاتی ست
عین الدین جعفر خال ما هر چه باید همه ترکند ظهیر الدین ابن صلاب ست
هم از پشت پدر آورده است و آلد شمس همه تن هنرست
فرزند شعیب نیکو بر آمده است خدای ان یکشاخ را هزار
شاخ گرداند ابو الولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین
ست ابو عمار ما را هم پدرست وهم عم ابن مقله قرة العین
ابو العینا است در دیده عین حاجب در سیر و دکه نسبت
من از ورروشن میشود سه لطیفه کز لقب با صره و کنیت
چو وضع شد زمن اکنون تو جهد کن که بر آید ❊ امهات
اللطائف واخواتها بالاسامی همشیره فاطمه

دُرَّها از آنهاست که شیر از فرزند خود بازگیرد چه بی بی ماه از همشیره زبیده است عبیده عمه است و خدا لیش لطف هم داده است خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت الخال ماست زحمت رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نغم گونه آورد اما نعمت صحت از خالق توان یافت عم نعمه برای عجوزه اخیره که بجهت زیستن عایشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد شعر

لَعَمْرُكَ لَا يُعَمَّرُ ذُو حَيٰوةٍ   بِمَا نَدْعُوْ عَمَّارًا وَّ يَحْيٰى

حرف سیوم در بیان معانی که از اوصاف اعمال و القاب واسامی بندگان ترک و هند خیزد سهم الاتراک ترک چند از ختا رسیده اند که تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مرنجی چند که از سوی بالا آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که بشهاب سوزان سها را دو پیکر سازند ملک شمس الدین شمتری شده است می نماید که بدرها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت

یعنی خراسان ولفظ قامت بعد بالا ترجمه الفاظ خواهد بود آنجا که یعنی از انجا که از زمان کسب که بالا خواهد بود یعنی زائد خواهد بود ۱۲

از ولایت بالا رسیده اند اگر ایشان با اندازه قامت
کنند آنجاکه راستی است هرچه گویند بالا می ارزد لطافت
اصل ترکان چنین که یک دم باد وش بود آتش اسنک
گران باشد چنیان را نشان چین در پیشانی پیداست
ارس گر به چشم سک روی باشد تعل شیرینی سک زبان
تتار لبست یتیمی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم بخشا
هرگز فراخ چشم نشوند روی یک رویه هم بینی ترک
یخنی را اگر عز باشد جره گوشت خوار بی هنر است
خطاب جماش الاتراک ایبک ماه رو در خوبی با ماه
آسمان پهلو میزند اما شغل سوسن شد کمش تهم سیم بر
و هم آهنین تن کن تغلطی گوی آفتابی بر آمده است اینش کرا
سر سفید شد اقبش هم سفید است سنقر خاص را ملک بر دو
همه می نشاید که از قوت سلاح خویش مردان را دست و آ
می پوشاند شاهین شکاری که را در هر ناخنی هنر است اما
این قدر هست که بر فرو دستان لکد می آرد و می کشد

از لفظ خویش مراد سنقر باشد ۱۲

ایتغدی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه
بیش نزد و بانگ دهل از دور خوش ست قلج خونی را اگر
کسی کار فرماید گران سر اندازیست تنگی ابدار بغا بیست
فراخ دل کشاده دست ست اما غور او کسی در نیابد که چرا
گوهر را فرود می برد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر سیاه است قزل ارسلان و بهما خریدة الر
ترکیه چند از سوی خطا رسیده است چنانکه در صفای چهره
ایشان روی بتوان دید بزرگان از ان آینهای چینی
که روی دیگر گونه باز کردند که دلال رومی بیند و بها می کند
کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است چنان موی مشکین
انگین دارد که گویی صد هزار چین در گیسوی اوست اگر چه
کنیزک هندو در صحیفه عالم سواد ست و کنیزک ترک
بیاض اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا
باشد براقی رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر کاب
مادیان هندوی را آتش بیشتر بود در خانه فلان اعراق

۱۷۱

ترکیبه یک دیدم دو خال بغبغ محلش نهاده اند اگر آن دو گشته شود

یک خال بر رویش نهند انگاه نمک پیدا شود کنیزک ترک نرم اندام باشد

خریده چه کنیزک هندو آتش ست فروخته به یک اصل ترک آبست و همه اصل هندو

برابر آبی است کنیزک هندو آبی آتشی از کنیزک ترک را اگر این فرماقی آب و آتش شود

کنیزک هندو آبی کشد و یا آبی اما کنیزک ترک را اگر آتشی بدهد آتش

در و گیرد اما آنجا که سپید روی پخته است چند ترکیه را دیدم

که رخساره سرخ در پای داه سیاه شوند اگر چه روی شان

سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویش دانستند

سموالاسماء الترکیه ای خاتون سر تماست باید خاتون

در بسیار هنر اما سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است

چلپان خاتون ستاره روشن ست قتلغ خاتون مبارک

رویست چیچک خاتون در تازه روی گل شگفته است

که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد مکس خاتون

سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتاریست

هیباته بنات الترک یغما خاتون غارتگر جانهاست

همای ملک چنان ستوره است که سایه بالای او کسی ندیده
یاقوت خاتون برنگ و روشنای گوهی که جگر گوشه آفتاب است
تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون گوهی که جلوه میکند
توران خاتون زالیست که رستم منتسبه اوست چنین که
قلندر خاتون پیوسته سلوک است نمیدانم با بزرگان چگونه
می باشد دمی مستی میگفت که سر نزنیم ☆ گر از سر من
خمار خاتون برود ☆ روضة الغلمان غلام هند
به نیکنامی نشو و نما یافته گل بهشت باشد غلام هند و خوبرو
بهشتی ست از دوزخی زاده هندو زاده را اگر طوطی لک
گویند از درخت برباد کند هر جا که غلام ماه رو نیست البته
مشتری خواجه باشد یک بنده گوش دریده به از صد آزاد
وزوین غلام هند و اگرچه بهار تراز وست اما بعضی را
سنگیست که باز نتوان کشید ملک آخر یکد و غلام کهش خریده است
که نامه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند غلامی که
در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید

در هندوستان بناگوش طفلان را اقدری چاک سازند بجهت اعتقاد و تبرک دیده دریده لفظ مرکب معنی بی حیا باشد ۱۲ قوله بهار تراز و یعنی چیزی

هرگاه پادشاه غلام درست بهر مردمان پاره کند رگ هندو
جانب زنار کشد نو برده ها پا بر جامه از کهنه کردند غلامی که
برون شود پیش باید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد
غلام مقامر که سیم بر باشد اگر خواجه با او بازد تنگ نباید آمدن
پیش مشت و داد او ماجری من اسمار العباد الماس
آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را گویی از نمک ریخته اند
مصباح می خندد و گل از روی او می بارد و لیکن هزار افسوس
که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان بیدار و او با خسان می آویزد دینار سکه دار که گویی
از زر زاده سر تیز سهم الحشم خار بست بر سر چشم زنبور انگبین
در دهن چه یعنی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند غلام
ترک و هندو یکی قرنفل و یکی لاچین بخدمت فرستاده شد
مصرع وجه تنبول مجلست باشد * اوصاف جاریه جاریه
ان تجر هر روز بر آب دیگرست جواری آسیا کش بی بیان
گران سنگ چنان عزیزست که نان گندم بجواری کنیزک

۱۷۴

گلبن اندامش بیبی سنگدل سبوی ست زیر سنگ اگر پای
کنیزک بی سنگ باشد دست بیبی باسنگ نباشد کنیزک که آب
پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی ابروی او بریزد آن
بیبی بسیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از بختهای ده منی
سیر نشود و کنیزک را برات به سیم خرسند دارد کنیزکی اگر بیرون
گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته آشنا
باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلبه باید
خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
آنست که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می‌آید
کنیزک سبوکش از طرفه جاع کز سرش میگذرد آب نمی گردد
غرق + اسماء جاریه بنفشه متواضع است آری در خدمت
گردن برآمده است نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم
است بادام درون پوست چربی دارد که آن سخت دیدگی
میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر بی سر شده است
و نو بر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشود نما یافته است

حکایت بالا اگر راست پرسند راست او گوید شتر ایک مایه وفا
ست چنانکه اگر وشیشه کند شتر او دستوسن که آزادش کرد
بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و از گلشن یکی
شگفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که یعنی
خورشید ایشان تافته نشده است سه شد اند کسی ذوق شیرین
بنام + مگر آنکه دریابد او را بکام + حرف چهارم در
خیالاتی که از اوصاف حیوانات خیزد جولان
الجواد نقره خنگ که ملک لاد دارد واجب است که سم
آهنین او را از عین زر نعل شاند اسپ طرفه جانوریست که
چون پالیش میخ دوز کند بهتر دود هرگز بواد بی جو نباشد
ستوری که مخدوم فرستاده است از انهاست پشتش
را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاو خواجه خراسان
ماثوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا
کند خواجه بخت سار بان جمازه دارد که از سواد که هندوستان

١٧٦

شب سیان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حاجی
ما که ثانیش نیست نجتی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز
دیگر بشام رسد خواجه صالح باقی ناقه دارد که اگر درون کوه
رانند بشتری سنگ لنگا فد و بیرون آید شتربانه
ما شتری دارد لوک که اگر از شناسش تنگ دهند شب در جنبش
کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده بر داشت
دراز گوشی که از آن خدمت رسید بارگیریست و بنده
بمفت بخشش بپذیرفت نه دراز گوشی که بجهت بار کشیدن
فرستاده شده است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را
بار ور گرداند تا بر بی ادبی حمل نشود ماده دراز گوشان که
خداوند فرستاده بود بسقا نیکه آن پشت خود فرو آورد او را
حمل کرده وضع فتی گران برد باشد شعر

فان کذبت باذا الستر تشربه — فذاك في بطن الحمير استتر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کعبة الکرم
از تبریز عندی روان کرده شد در ان میان دو ماهه از اتهاست

هر یک را دو بلال به سر تمام شده است و لغایتی بزرگ گیلهایند

که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین بار گرد

گرد آن که هیچ بگرگ گندم می‌شنوم که امسال از تیر بهار دریا

گو شگفته بری در نهر داله موج زده است بسیاری

از دو تنگی چرب‌تر از لطف و انعام خداوند رمه داری

امیدوار است هر چند بخت با اگر جدی فلک فرستد بیش

آید می‌باید فرستادن چند باده و سبزه بر سر محمد و می‌نبشته

شد مصرع همان جانب لطف را رعایت فرمای

حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه فصل

الحبوب امسال از وفور محصول غله در جهان نمی‌گنجد

گندم در بزرگی گوی خشتهٔ خرمای عربیست و گنجد

پنداری تخم خرمای هندوی نخود از منقار طوطی سحر

میگوید و موی شالی از ریش شالی فرنگی فراخ فردوس

در تنگی افتد گندمی که در چه افتاد در خور در شسته نباشد

صد من جو که در سفیدی کافور جو دانه بود از پایگاه آن آهو

۱۷۸

١٢٩

ابقاه الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجانب باشی چند
بی جا و بی دانه مانده اند ایشان را هم در پایگاه تربیت جا و دانه کن
و دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید که در چشم
توان کشید رسید ده من آرد گندم گویی نور ثابت از سنبله
فلک زاده سنجیده میزان کرم و اصل شد بیست من نیشت
جو لطیف‌تر از نوری که جوزا زاید فرستاده شد شصت
من خشکه چنان دقیق که اگر بیزانند با دقیقه‌های نه آسیا
آمیخته شود بمطبخ خاص سائیده شد که نان برنجی به از نان
مفلسی که آرزوی قرص جو قوت شده قرص کافور
از بس مدون نگر بنید بچشم سوق السمایه علی وفق السوق
بازاری هرگاه رئیس ادیه بازاری هست و چون کار به بانشت
و مسلمانی افتاد بیزاری هست سوداگر به کار را جز سیم
وجه سود نباشد ترازو را راستی از کژی خویش باید آموخت
و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود و ترازو
انحراف اگر چه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره

۱۸۰

نتوان کرد بازرگان مال از ده یکی سود کند و بازرگان
مال از یکی ده زرگر اگرچه زر را بترازو و برنج برکشد و گُنجکر
برنج را بترازوی زر چو در بینی در پله هر دو برکت نباشد
جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی
خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست وان همه کار + حرف ششم در ارسال
مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات
و رغبات و دیانات و احوال متفرقه دیگر تحریر مکاتبات
فرمانی که جانب بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده
دل بنده را که مملوک غم گشته بود خط آزادی و آزادنامه جانکشای
که هر خطی از آن سلسله دلبندی بود در رسید هم جان گریزپای را
از زنجیر سکونت در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند
جاوید گشت سفر مسفر مخدومی آفتاب وار از افق مهر طلوع
کرد و از آن سواد و بیاض کیفیت شب در روز روشن
گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا بیک آهوی تتک سائید

وازان سواد که مشکی بوی آهو طیب عیش و روح روح حاصل
آمد سواد که ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
نزد از شفقتی که از مسوده سواد روشن گشت صبحی بود صادق
که از لیله مبارک تجلی نمود اخبار سانحه ازین قسم ی جلو
دار بازنگیرد و راهها بطریق مورچه روانست اگر نامه خاص
بقدر پر موری رسد بنده آنرا چون هدهد سلیمان تاج سازد
پیوسته خامه جاری مجاری احوال سریع السیر می باید داشت
اخبار اخوی بارها میرسید که راهها اداان نماند یا این
باثبت آن نمانده ام که این باب مسدود گشت تا سه ماه
گذشته است از کلک خاص بدینجانب نامه برتاب
نشده است الغرض احیانا پیکان تیر را برای کوری
دشمنان روان باید داشت بیشتر استعمال مجاری در
محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی احوال جانب
مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث بار سوی
عالم چنین که از ماجرای آن طرف علم و هدسوی نویسنده

چنین که از کیفیت آن طرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین که
بیست سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کند
ارسال الرسل قاصدان باد میسر رسیدند و از رسیدن
فرمان سلیمانی انس و جان را انس جانی بحاصل آمد روزگا
از نسیم صبا آینده تر آمدند و از ورود غنچه مهر بسته مراد خاص
گل مراد بشگفت آنجانب آوازه بر آمد که فلان میسر شد
و سپری شد و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند
الحمد لله که سر ول ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده
رسیدن شادی رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود
و سیر آمد و حال ما روشن کرد در فتن میمون مبارک آمد قاصد صادق فرستاده
شد تا حال عبید بعید پیش قیب قریب شمار شیحی شرح دهد ۵ اخبار رسول
گفته ام زین گونه * که گفت کسی بجز اخبار رسول لوح الهدیه مصحفی که
مخدوم فرستاده هر خطش آیتی بود در حسن جامعی که بوجه بدیه برین حافظ رسید
هر ورقش بالوح محفوظ باز میخوانند مجموعه و اشتاقی که از ان
جامع معانی رسید دل پراگنده ما را جمع گردانید کلک دوات

که خدمت مولانا فرستاده بود که بر لوح ضمیر نقش ن والقلم
بنگاشت دستاری که آن متبحر ارسال فرموده آن آبی تنگ
این آشنا را از سر بگذشت پیرآهنی که لطف فرموده بود اگرچه
قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید دستاری که مولانا
شیر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنگ بود اما بنده
را از سر گذشت و غرق الطائم کرد از آن ابر کرم بارانی
از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ
مخدومی بر داد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمر
چندین گاهه خدمت تلخ و نارنجی بی بار بجمله رسید کلاهی
که آن سرور فرستاده بود رسید و بسیده بر سر آمد یکتای خوی گلناری
که گلاب عرق از اندامم بگشاید رسید یک لت کتان که
از غایت خنکی بر خود می لرزید فرستاده شد یک جبه
موجی که لطافت از وموج میزد و یک میزر صنغری که آب
از و بگذرد و یکتای بدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت
روان کرده شد اگرچه این مایه قطره بدریا بردن باشد

معهذا دانم که دست از ان نشوید نافه مشکی خلقی که از ان طیب
خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد از ان بر بینی تیغ که فر
خاص سانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود
تیغ از درونش چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است
که از درون شاخ بید بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است
آن آب تنک را گوی بریخته اند کارد خاص را از بسکه آب داده
اند آبش میریزد کاردی که مخدوم فرستاده منت تیزی بر بنده
متوجه شد کیسه که مخدوم فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت
در آمد درم در پوست نمیگنجد کیسه بنده شب و روز برای درم
آویخته می باشد و اگر دو دانگی درمی افگنم از کم مایگی فریاد
میکند یکبارد هانش لبالب میباید کرد تا سخن بگوید بخشنده پوست
از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم از پوست خویش کیسه
سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال فرموده بود بر فرق
راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت خواستم که از پوست شانه
شانه دان بسازم ولیکن آن مثلم مانع شد که کالا نیکو در پوست ... الخ

١٨٤

بنده را از مخدومی سلاحی در خواست است خواه تیر و ید خواه
کمان غرض حاصل می آید کمانچهٔ از فلان می بایدت بلکش
بستان بحیله می باید کشید کبیبی که ملتمس ست تا الم امیدان
نمی باید داد فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اگر باز
پراند و ندهد فلان ملک ما را شیهنی داد اگر باز نخواهد
کلب معلم که شکار یک وعده کرده بود سر رشته ان بپیدا
نگشت بوزنه که فلان مرا بخشیده است شعر پوشیده است
و جامه پاره میکند گلیمی که ما را نوید حریری داده است
اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندی ما را موئینه بخشیده است
که پوستین پوشش قبول نکند از ملک یگانه خانه پنجی یافته ام
پانزده در پانزده که از چار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برگه فلان داده است تختهای وی از
برگهای شیر تنگ تر و سبک تر برگها از شاخهای پیاز باریکتر و
تهی تر صد تنگه نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگرد
دل میگردد امید ست که در دامن حصول گرد آرم وعده

١٨٥

گران سنگان آواز آسیاست که بعد از دقیقهای خام
پخته نشود و حق گرم گرم روان پخته کاران آواز نیست
که زود دستی بدها نی رساند از نوید کرمی مخدوم دا د خبر وعدهٔ
بی عد حاصل نشود گلشکری که از لفظ شیرین غنچه دهان
مولوی بیرون آمده است دل بنده درتاپاکست تاکی رسد
برای دل بنده هرچه زود ترمی باید فرستاد تا تسکین دل بحاصل
آید آن دوست پیش از زمستان هزار برگ وعده فرموده بود
صد برگ رسید و رنگی ازان ندیدم دو ثمرهٔ بزرگ اچار نغزک
که با بیاری آب انباشته نشود و بعد ازان که دندان امید
کند شده بود برسید رباعی آن باده رو نما که جان بزداید
رو بنمود ست شیشه ای می باید * یک شیشه که در صفاش بنماید
رو * نیکو بود از غیب و بنماید * سفینه جاریه فی العین
العاریه هر که سفینه بی گرد بعاریت دهد سفینه او چنان غرق شود
که بیش بر روی آب نیاید هر که سفینه عاریت دهد گویی که جاریه
بعاریت داده بود کسی که جاریهٔ خود بعاریت داد قوی دل

باشد کتابی چون دفتر گل بدان مجلس عشرت فرستاده شد
امیدست که چون گل در خانهٔ گلابی پایمال نگردد مضاحکی
چون دفتر گل مایهٔ خنده و طیب بخدمت فرستاده شد امید که
بباد ندهد و ضایع نکنند فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را
برد و فرو دگرفت فلان کس جامخانهٔ ما بعاریت برد و
پایمال کرد هر که کتاب بی گرو گان عاریت دهد بدل کتاب
گروگان باز یابد هر که شطرنج و نرد بی گرو عاریت دهد بازی
یابد فلان کس رباب عاریت برد و رهنی کرد و باز نداد اسباب
مجلس هر یک معشوقه است عزیز هر که بعاریت برد فرو
گرفت سفرهٔ نان گورستان عاریت * باز پس ده
بایکی پختی خام * معاملات العوام والخاص
هر که از وام خلاص یافت کردنش از قرض آزاد شد فلان
وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که پیش نهد رابی و وا
هر دو بنفس و نقش یکی اند پشت قباله به اندرو قباله گواهی
که راستی در میان ندارد گواهیست بی الف هرگز عوام را

از وام خالی نیابی شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گو

خواجه درزی ما دام و دخت و قباله پاره کرد هر که شمس را

زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال وکمال کم مال افرود گرفته

اند تا سر شان نبیند ازی مال حاصل نشود رهنمای وام شکن

تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در

درانست دین ور دیانت داخل ست تا بیرون بری

امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل از

دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بیشتری هر چه

نقش خیانت دار د چنین که جنایت و خباثت و جبانت

و خناثت و جنانت همه دانند که خباثت در کاسه بتر از

آنکه خیانت در کیسه مرد دو کیسه درم دو مهره است نزد

زن و زن دو عقد بابت سه طلاق نزدیک مرد مرد

اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح کاخذین برا و غالب

آید خطهای کابین زنجیرهای ست که بسیار حلقها در وی

بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر میان هر دو سر زیر

زیر زبری نباشد زن را مهر و به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر زن

انگو زنگی خواسته را زن خواهد + در خانه او خواسته زن باشد

خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر سه حرف

هم زد عا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه

در طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت و لقب و خطاب و شغل خیزد

هم بدین ربط انچه مناسب بقسمی بوده است در محل خویش

استاد یافته مصرع کاورا دالعنادل فی الریاض + اما انچه

علاحده قسمی ندارد آوردن آن ضروریست اینجا ذکر کردیم

تا گفتنی نماند گفته در دل من + و انجمله سه قسم ست یکی کلمات

ادعیه قدیم که بر سبیل عموم نقش می بستند اینجا غالب بطرز این

ترسل متضمن لطیفه استعمال می باید کرد دوم دعای بعضی

معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم ست و سیوم ادعیه

مخدرات که بدان هیچ احتیاجی می باشد و انچه دارد جهت اینجا

اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیارست ازان جمله کلمه

چند که ناتج ست اینجا باز نموده شد شعر

۱۸۹

تابود دستور اهل فضل و ارباب قلم * به که بی مایه نریزد اندر و آب قلم

حرف اوّل در استعمال کلمات قدیم حرف دوم در ادعیه جدید برسم جدید حرف سوم در ادعیه مستورات زنده و گذشته برسم علی الاجمال و الاسامی ع این مصراع از برای فرقست اینجا

حرف اول در استعمال کلمات قدیم بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهر شکل که هست در دام بسته شود چنین که امضا مسلسل فلان و زیر دام گردن کشانست دام امضا تابسته دام نعمت فلان منعمیم دام نعمته و ترا حق نعمت فلان دام شده است دامت نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته شد دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان و رستم و زال و امثال این رو د چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته و فلان جوان قوت رستم دار د لازال قوته زاد چنین که فلان از اد بر آمده و دیگر فرزند نجیله زاده است زاد اولاده مکنه الله چنین که فلان محترم کعبه حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله

طریق بر بست همین ست که نموده آمد و اگر این الفاظ بسبب
نسبتی دیگر ازین لطائف خالی فتد هم جایز است چنین که در نسبت
علویات نویسند که دام علوه و دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود است ـه نمایش اینقدری بس بود بطبع سلیم
ضمیر کند خود آگه شد بصد تعلیم * حرف دوم در ادعیه
رجال بر رسم جدید سید نور الدین روشن شده است که
قرة العین بتولست نور العلی عین الجدبه مولانا نامی
عین الدین مفتی شریعت مصورست حفظ صفاته من العلیس
علاء خطیب الملک الخطبا خطاب شد اعلی الله خطابه
عماد مذکری فحل و پرهیز است و جامع امهات معانی
ذکر الله بالخیر صدر و بیر دلی دارد پر از فضل بسیار ثبت
الله فضله فی قلوب الصدور و موشی شاعر چون کاغذ بر دست گیرد
ید بیضا بنماید عصی قلمه سحر احرا نما داؤد مقری بغایت
خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل الفتاح
سید عز الدین از جمله اعزه دین ست اعزه رب العزة

مولانا می وحید الدین مفتی یگانه است در فتوی حیاه الاحد
فی رضاه محراب ومنبر برین خطیب آراسته است زین
المحراب بخطبته ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید
اجله الله مع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری دهست در خواندن
صیّره الله نصیرا فی القراء ه رشید شاعر در تصنیف مرشدی
ست قوی پر شد اعیان الشعر بعین شعره مجید دبیر در نقش
خط مجید ست مجید بخط المجد العموم در منشور فلان سپید شبهه
اگر موی شود دهم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در
عین شریعت نامی شده اند هر یک شجره طیبه دین اندکثر الله
فروع اقلامهم فی اصول الهدایة فلان خطیب چندان
کوشید که پایه بپایه بر منبر حضرت بر رفت بارک الجامع علیه
فلان مذکر بتخته منبر معلم مذکران او استاد است علمه العلیم
من لدنه علما فلان حافظ از دور خویش خلق را مست میکند
زین الالحان بحسن الصوت حلقه از قلم فلان دبیر همه
لطافت میچکد مدد دواته بمداد الفضل شعر عربی فلان از در آن است

وعلم عروض علم شعر است بدانجهت بعروض نامیده شد که اول در عروض یعنی مکه معظمه پیدا شده و لفظ بیت بهر دو معنی مناسب عروض است ۱۲

که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته مثل العروض المیت سید
عین الدین چشمی بود بر روی سیادت عین العلی علیه
امام الدین خطیب بر منبر پایه بالا رفت اعلی الله یوم الحشر
اذ به سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
زدی نور روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل
اجتهاد بود عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود
که عطار دبجوشه چینی صله او شرف کردی بیض الله سواد
کتابه سیفی شاعری بود که از زبان و طبعش همه ذو وجهتین
روی نمودی قطع لسان الزبانی عنه العموم فلان سید
از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام التراب الی ابی
التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس
پیوست رفعه الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی
بود خاص روحه فی آیات النور فلان دبیر منشور النشاطی
کرد و شیخ صحیفه بتوقیع الرحمت آزمعج فلان شاعر بحر لباب
پیشو دجعله الله دیامن بحور المغفرة فلان منجم در تخته خاک

فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی جداول الخلد العکس
بالعموم فلان متشید که دو جعد میکند خود را بریسمان بر شجرهٔ
نبی می بندد ناطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه
کذب بسیار میگوید غمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه
فلان منبر شکن منبر را الت بدگفت مسلمانان ساخته است
علیه اللعن سن برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث
او پاک نمیشود طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج
از محاسن او قبیح ترست لحی محاسن خطه فلان شاعر بمیزان
شعر همه شعیر می سنجد یعنی شعر با علت میگوید خفت موازینه
فلان بیر جز نامه شبیه کردن کار زار سود اسد وجه کتابه المیت فلان بازرگان
زیاخوار سوی سقر سفر کرد لا بحبت تجارته من نقد الاعمال کار هانی فلان محتسب بنهر خود
یحتسب الحسیب علیه فلان امام فاسق مزاج بود جعل اماما
فی جماعة جهنم فلان موذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت
المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون
شد بات آماله علی وجهه فلان شراب خوار از سنگ انداز

195

گور فرو خفت ارو می بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دور نه
کاسه خراب شد سکر مدا گامن غسلین فلان عوان اسلح کردند
شوی فی تنور سقر فلان کوتوال کاونده در خندق لحد افتاد
مصرع حاصره النار بیج العذاب **حرف سیوم**
در ادعیه مستورات زنده وگذشته برسم جدید علی اجمال
الاسامی قمر خاتون وشمسه خاتون وخورشید خاتون
ومه خاتون ویلدز خاتون ستر انوار ها فی ستاره الحیاء
وطلعت علی بروج الخلد در خاتون وزمرد خاتون ویاقوت خاتون
ومرجان خاتون ومروارید وگوهر حفظت فی درج الستر
حلیت بحلیه الغفران بهار خاتون وگل خاتون وارغوان خاتون
وسمن خاتون وجیجه خاتون متع نسیم الخلاف من جذرها
وورد ت من رود الجنان نصرت خاتون وفتح خاتون
وفیروزه خاتون ودولت خاتون وتاج ملک حور ملک
وقا ملک لا زال ذاتها فی الدول وخصت باحسان الملک
المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطه الله درها وجاء

المبشر بشیر الجیلة الجنة رابعة جعلها احد ثانیة رابعة
وجعل تربیع القبر مبارکا علیها وصار مربع الحدث
مربعا علیها عائشة لازالت عائشة فی الصلاح ونجاحها
طیب معیشتها مستورة دام مقنعتها فی الستر وستر فی
استار المغفرة خدیجة عصمت من خلج العصمت وعلیها
کمال الرحمت بلا اخداج زینب بینت بحلیة العفاف واعطی
الحور الدین بها زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال وثقل
میزانها زبیدة **شعر** ثبت علی عین الشریعت دائما +
وعلی عیون الخلد تسبیح سرمدا + خطبهم در تاریخ مشتمل
هفت حرف **انیهمه نسبت حسابت وتجوم**
بدانکه در سال وماه وروز نیز ابداعی کرده شد که در
روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت تا آنجا که درجه استفاع
معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه فروگذاشت نشده
باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل انگیخت چنان دور افتاده
که جمادی از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد

۱۹۶

لفظ جمادی می خیزد آنرا آتش طبعم حل کرد و بیرون آورد و در اجتماع آب و آتش و هوا جمع اضداد آمد و خاک از جماد پیدا شد که به چهار چیز مایهٔ نقشبندی ست درست آید ۱۲

ماهی بلیم که بستگی دارد قلم گیرم که با در روانست بر آب بسته

چه نقش بندی نوانگرد معهذا با نفس طبعش حل کرده ایم

ونقشی که ممکن بود بر روی آب آورده و ذوالقعده ذو

بمعنی خداوند است اما ازو بانگیخت خداوند معنی نتوان

شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد از و دو معنی

صورت نه بندد و کیف بیشتر پس چه خیزد از وی خیز قعده را اگر

با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب

از بهران صنعتها خاسته است اگر باز بدانسوی میل کند

ستاره باشد که منعکس گردد اما آنچه در قعده روش

معنوی است بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعده

انگیخت معلوم گردد فی الجمله بطریق جمل معما و ضمن اللفظ

و نسبت آنچه اسامی از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد

در بطن این کاغذ بظهور پیوست و حروف جمل را که پیش

ازین پی معنی ترکیب میکردند چنین که تشبیح و تکز باستعمال

معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب بنده وضع نام اد

که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامه ایام محسوب دارند

اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا برهانهای دلپذیر نماید چگونه

بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم هوسان بفهرست

نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی

است بیست جای در استعمال بکار آید زیرا که

هر معنی ده برون دهد از نه خویش چون دال که در جمل

دهد حرف چهار حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه

امیر حرف دوم در تاریخ هفته ثابت کواکب حرف

سیوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه

و مواسم بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ نبی

روزه و ماه بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل

نیز ضمنا بیاید بطریق معما و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه

بحساب جمل موشح بخیالات بحساب حرف ششم

تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی که از سنه

و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع تیز از بهر فرق

۵ و در بیانهای کوتاه [illegible] چیزیست و اینکه [illegible] و خواهد بود خوش طبعی و ظرافت [illegible] تا پایان [illegible] و مبالغه در توصیف [illegible] و [illegible]

۶ و از حرفی تاریخ [illegible] کافی است برای [illegible] کند ۱۲

۷ [illegible]

۱۹۸

بحساب جمل [illegible] [illegible] [illegible] باشد ۱۲

۱۹۹

حرف اوّل در تاریخ اتفاقی لطیفه امیز معلوم دانایان باد که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که ب بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو و هم حرف دوم ربیع چون در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود هر سه معنی درست آید هم دوشنبه و هم دو و هم دوم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد د هم چهارست و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت د چهارم جمادی بجو جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد آنجا تعیین روز حاجت نیست همین استعمال پسندیده است ضمنا دو زهم در آید اینجا نموداری که ضروری بود نموده شد باقی در محل خویش ترتیب بهبینی مصرع همچو شنبه ز پس جمعه و عید از پس روزه **حرف دوم** در تاریخ هفته بانسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد در روز زحل بود پخته کاری مخل خامه درین بارنامه

یا بدین ورق روز شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه است
تحریر با لخیر روز شنبه بود جمل ز در روز زحل چون زحل
فرو در رفت و سرش باند ملک هندو کش هند و خطر افزود
چنانکه سرش بالا ماند این نامه در آخر روز تحریر افتاد درین
استعمال ساعت و روز هردو می آید اینچنین بسیار جا خواهد
آمد سپهر آن می باید شد یکشنبه روز خورشید روشن کردن
این احوال در روز آفتاب بود سایه گستردن قلم برین سو
روز خورشید بود بربست این مظله راحت در روز آفتاب
بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر بود ملک المشرق
شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات این پرده
در چهارم شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام این روز
و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز
ماه سیر قلم شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود
نگارش این حرف شب و ام در روز ماه بود ارسال نامه در روز

ماه بود جمل ب چون روز دوشنبه از فرود آفتاب
طالع گشت طلعت نورانی ملک قمر الدین دیده را نور داد
چون روز ماه از آخر شب روشن گشت ملک بدر الدولت
را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود چون روز
ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از درین درآید
عقد این غنچه عنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب ختمه بر لب
این نامه در سیوم رجب یا سیوم شعبان بود سه شنبه
روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
کشادن قلب عقرب از روی سیاره مراد روز مریخ
بود جمل ج چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک
بهرام در برج خود فرود آمد ناطق شدن قلم جماد از عزیمت
کائن در اول جمادی بود چهارشنبه روز عطارد تحریر
این نامه سر توقیع عطارد بود روانی کلک در روز تیر بود باز
نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود
جمل د چون روز چهارشنبه از نه خورشید روشن گشت

ملک شمس الدین جرجی دبیر را شغل تیر فرمود چون وزیر چهارشنبه
از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب بدست پیکان تیر روز
تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ نوشته شد پنجشنبه
روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز مشتری بود روان
کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز بر جبین بود جمل
شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر این رقم
روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دویم یا سیوم ماه
غره روشن گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز
زهره بیاض این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم
روز زهره بود جمل واو وگستردن سایه برین بساط نور میانه
روز بود اینجا نیز ساعت روز درست می آید تحریر روز
آدینه دوم شوال بود چون آدینه از دل غره روشن شد یا از میانه روز سپید گشت چنانچه
میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت می باید ساخت و در نماز

رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب
بود جنبش سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب
خامه برین دیوان کسیاه در روز فلان اختر بود شرف
سیوم تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه
و مواسم بطریق نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل
قلم در عین این عریضه روز عاشوره بود قبله و بعد
هم باید خوی چکانیدن خامه در ایام گرما میان محرم بود
تحلیل یکی یعنی برین ورق فرد در شهر محرم بود عقد این سحر
حلال در شهر محرم بود عظم حرمت گریه قلم با واز صریر در عشر عاشوره
و ایام مقتل حسین بود در عزا نامها نیز گریه قلم باید بشت صفر
طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله بالفتح و الظفر بود ترنم مرغ
قلم در صفیر بود و تطیر طائر الخیر صفر بلا السفیر بالد در فی صفر
ربیع الاول عقد این غنچه تبسم در ربیع الاول بود و در
آخر هم باید تحریر در دویم ربیع الاول بود در آخر هم باید
و چون حرف دویم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد

۲۰۳

یحیی برمکی ست که نامش می آید دیحیی الخیر یعنی زنده باد خیر بجهت تنبیه فصل ۱۲

پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فصل مکتوب
در ربیع الاول بود یحیی الخیر بریختن آبی ونار از دو شاخ
خامه برین ورق در ربیع نخستین بود گریه قلم روز وفات
رسول بود قبله و بعد نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول
بود ربیع الاخر درباری ابر نیسان قلم در عین ربیع الاخر
بود اول هم بباید نواز دن بلبل سیه سر قلم درین گلزار
در ربیع بازپسین بود پیشین هم بباید آراسته شدن این
فصل بجال فصل در ربیع آخر بود وزیدن نسیم خامه
برین ورق در هوای معتدل و ربیع پسینه بود ریختن گهر آیا
خزانه ها روان از خامه تیر سیر برین پرچه کاغذ حریر
فصل الفصل در ربیع پسین بود ارسال هم جمادی الاول
بربستن چنین معانی از عزیمت قلم جادو در جمادی الاول
بود درین استعمال نیز یاد هم حرف ست و ده است
واتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین حجره جانی
در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود ابجاد الچهارم

۲۰۵

حرفست و مجمل و ال چهارست و در چهارم جمادی درست آمده
و چون لطیفه در لفظ جمادست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن در همسایگی شهر خدای
بود بنای این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن این سه راز
چنین در شهر جمادی پسین بود در گرفتن این نامه در آخر
جمادی الآخر بود آخر هم بباید بر تست عین عبارت بر این
آب در میان جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی
بود در رجب لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این
مکتوب در ماه موقر رجب بکر است کرم الکتاب ختمه مکرم
گشت مهر بر لب این نامه در روزه مریم بود افتتاح این
فتح نامه در روز استفتاح یا قبله یا بعد بود فتح ابواب
غرض مفتاح قلم پیش از استفتاح یا همدران روز یا بعد
ازان شعبان انشعاب این شجرة الانشا در گلشن شعبان
بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این ارقام
در برات بود یمن قدم کلک برین سواد میمون در لیله

مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد تقسیم اقسام

غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز بود

رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها

از رمضان بود سلسله نهادن قلم برین دیوان در روزه

اوّل رمضان بود این پاکدامن را نوز دهم رمضان

طی بود گریه قلم بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر

بندگی در عشر عتق من النار بود سجده کردن شجرهٔ قلم

برین چمن در شب قدر بود عقد این بکر رومی پوشیده در شب قدر

بود شوال دویدن ناقه خامه دم بر داشته در شوال بود

این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد آرائش این مخدرات

تحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن قلم برین کاغذ

شکر پیچ یا برین رقاق سفید در شش عید بود تاریخ ماه ثمانیه

شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز بعد

از عین عید که هلالست بچهار ده روز بود تحریر نامه در آخر

شوال بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت

در ذو القعده بود این تحریر در ده آخر ذو القعده بود تواضع
قلم پیش قاعده دولت در ذو القعده بود ذو الحجه طواف قلم
درین عرصه صفا در ده حاجیان بود در تمام ماه ذو الحجه نیز
توان نوشت وقوف قلم درین عرفات عبودیت روز عرفه
بود سیراب گردانیدن خامه تحیت از زمزم محبره روز ترویه
بود سر بریدن جمازه تیزرو قلم در عید اضحی بود در ایام تشریق
هم توان نوشت حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز ضمنا بیاید بطریق
معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم بجهت بربست این
عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام دویدن
آهوی خامه تا چج ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کنایه عبارت برین تخته نقره ماه فلان باخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه باخر عقرب رسیده بود
سیوم چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد
ماه بسر جبهه رسیده بود چهارم هنگام آب دادن این ماجرا

مناسب سر آمده است و سر جبهه که جیم ست جمل او سه است پس تاریخ سیوم باشد ۱۲ قوله

تعطش اشتیاق طاس ماه بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام
باور شدن این مزرعه خردمندانه داس ماه در ته سنبله بود
ششم هنگام روان شدن کلک تیر پیکان ماه بمیانه قوس
رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن نظم این کلام ماه در میانه میزان
رسیده بود هشتم هنگام آشنا کردن قلم به عین عنوان نیم شست
ماه بر سر حوت رسیده بود هشتم هنگام دویدن قلم آهوی
ماه بر حمل رسیده نهم هنگام دُرباری ابر نیسان قلم ماه بمیانه
سرطان رسیده بود دهم هنگام دام گستردن قلم باد سیر آب
این سه تحجری ماه دم ماهی گرفته بود یازدهم هنگام حمل معانی
در بطن کاغذ ماه از نیمهٔ اوّل بطین نگذشته بود دوازدهم
هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرود ناقص
بود و بمیانه قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب ماه بمیانه
جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این جمال
نور ماه از آخر جدی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت

سیر بخت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این
سطور ماه به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی
قلم پروین بیش ماه آمده بود و دی چیده هفدهم هنگام پیدایش
اختر معنی از قلم دوپیکر ماه بجوزا رسیده بود هیجدهم
هنگام دویدن کلک سم شکافته ماه بی سروپای بر جدی
سوار گشته بود نوزدهم هنگام برداشتن شاهین قلم ماه
بمیانه میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد این نتائج
ماه بمیانه بطین رسید بیستم هنگام آراستن این نور بنقش
شگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت گرفته بود
بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به نیمه آخر سماک
رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک کوته پای
درین صحرا ماه دوربه از پا سر جدی سوار گشته بود بیست و سیوم
هنگام چپ کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود واز جوزا
گذشته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف برین
قماط پای مه در بطین بود بیست و پنجم هنگام است

ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده

بود بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه پی سر گاشده

سر و پای اسد گرفته بود و بر جبهه نشست بیست و هفتم هنگام

جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن ار بگاو

رسیده بود بیست و هشتم هنگام آب کشیدن قلم از

چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانه دلو رسیده

بود بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع کواکب

علوی در خانه سخن ماه بحبه رسیده بود و از زیره سر بر

بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبه قلم سوی

این سواد اعظم ماه باخر حمل رسیده بود و حرف

تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بحساب اول

هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول اول و

دوم تاریخ تحریر در ماه فلان پی گفتن معلوم شده و

سیوم چون ماه از زیر بیج سوختن جدا این صحیفه بتقویم

چهارم شمار ماه از نور و کاغذ معلوم خواهد گشت

۲۱۰

پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ ماه
بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته اند
هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونه بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف بباید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون ب حاجت باشد یکی باید
گرفت تا از روی جمل دو باشد ب و اگر دوازده حاجت
باشد پس دو حرف باید گرفت تا دوازده آید جا که
ب را بطریق جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق
در طرز این ترسل جایز است نظم اینک جملی که در شمارست مرا
با جمله ز دوران چکارست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان
بی پایان همین گردد چهاردهم شمار ماه دی گفته شد
پانزدهم شمار ماه یاد کرده آید شانزدهم تاریخ نبشته
شد شمار ماه از وی روشن شود هفدهم ماه را شمار

٣١١

قوله سپهر بی پایان یعنی ازینکه پایان ندارد و [illegible] لفظی آنکه حرف آخر ندارد و پس لفظ بی پایان باشد و جمل او سیزده ۱۳
قوله دی یعنی دال ابجد و یا باشد و جمل او چهارده بود ۱۴
قوله یاد جمل او پانزده است ۱۵
قوله سپهر او ست پس عدد شانزده برآید ۱۶

زیباییست هرکه بداند بی نهایت آید هیژدهم شمار ماه

بجبل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم شمار ماه در آخر

خط داول بر پشت افتاده بیستم تاریخ ماه از سر کلک بیرون

داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامه میمون عیش راحت

مدامست دور ماه بکاس بی سر و بن رسیده بود بیست

و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف

کز نگ ماه بحباب بی آب سیمین بود بیست و سوم

هنگام ترصیع این دیباچه ماه از درج کف بیرون آورده شد

بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است

و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر

ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان

سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه

را از قصب قلم کرد بیست و هشتم کاتب آخر بجبل را

فرو نوشته هست و تاریخ ماه نبشته هر که را بینایی است

روشن خواهد کرد بیست و نهم در شمار ماه سر کلک

با جز خط پیوست فرو خواندن فرمایند ششم هنگام شرح
این راز پوست باز کرده پهلوی ماه بلبیانه سلخ رسیده بود
زیر و زبر شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود رسیده کردن
این نامه در شهرامت بود حرف ششم در تاریخ سال
بحساب جمل ششصد سال در پایان تاریخ نوشته
شده ششصد و ده تاریخ سال دوشست و میانه
روز نبشته شدن بود ششصد بیست تاریخ سال که
در مکتوب بن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنهٔ اول تاریخ و اول
محرم بود باری ششصد و پنجاه شجر سال نخل بیخ بریده
بود بر رسیده شد ششصد و شصت سلخ تاریخی
که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد
و هشتاد کاتب ادرانگیز سن این تاریخ فخر بی نهایت

هشت ششصد و نود درکتابی رمزی دیدم و تاریخ بود
هفتصد تاریخ این سال شتری است بر سر قلب دراز
لب این تاریخ شتر پای بریده است که هفتصد ساله راه
سیر و د هفتصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود
که سر قلم بر سر آب بردم و تر کردم آنگاه توانستم نبشت
هفتصد و دو درین تاریخ شمار ماه و سال درست آمده
است بتاریخ عام شهر میان شعبان بود و اول شب
و آخر برات هفتصد و سه تاریخ سال شتاب نبشته شده
است اما درست آمده است هفتصد و چهار تاریخ
سال گذشت ولیکن سر گم هفتصد و پنج درین تاریخ نیز
شمار سال و ماه درست آمده است تاریخ آخر ذو القعده
بود و اول ذو الحجه هفتصد و شش در تاریخ این سال
ذوق بی پایانست هفتصد و هفت عقد سه و دو بیست
در شب هفتصد و هشت شمار سال میان تاریخ
در شرح آمد هفتصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد

هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا انداز د هفصد و بست درین ذکر بیابان باید مفهوم کرد هفصد و
سی درین تاریخ هم شمار سال سه درست تاریخ آدم آن و اگر بود و آخر سال
هفصد و چهل از شمار سال آخر تاریخ علم داده شد تاریخ سال از ذیل تحریر
یافت هفصد و پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیابان
معلوم خواهد شد هفصد و شست کاتب تاریخ سال
جدا نبشته نود تا معلوم گردد هفصد و هفتاد و درین تاریخ
نیز شمار ماه و سال درست افتاده است در شمار سنه سر قلم
بیابان تاریخ رسیده بود و آخر سال باول محرم پیوسته
هفصد و هشتاد شمار سال جذبه دارد که عین جمر را
سوی خویش می کشد هفصد و نود تاریخ سال از سر ذیل
در صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که سر ضابطه دریافت
تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک در تاریخ سال
آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی از هندسه و جمل خیز رد
نام آدم هندسه خواهی چهل و پنجست در حساب جمل مصرع

بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یکست * هشتاد هندسه ده پاره
باشد و نه جمل هندسی پنج درم براه مسکرد
گفتم ده بنویس آه از دل بر آورد سیم را آخر
صفر ست صفر انیز درمیان صفر ست اوّل واخر مردم
صفر ست اوّل عدم و آخر فنا مردمانی که بهند سه
زندگانی کنند آنکه کم دارد جوانمرد تر از آنکه بیش دارد نه بینی
ـه هر کجا هشتاد بینی کاسه باشد نگون * هر کجا هفتاد بینی
کاسه باشد ستان * هفت هندسه چهار باشد و در جمل پنج
جمل و سیاقت در هندسه پنجست یعنی همه شکل صفر دارد و سیم پنج
و سیاقت ده و در جمل نه باشد دال چهار پنج الف در هندسه
و جمل یکی ست معنی چنین خیزد که میان دو حساب اوّل
اوّل اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر شش
حرف حرف اول در نسبت مکتوب از اوّل تا آخر
حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج حرف سیوم
در رخصت گسستن سلک نسبت حرف چهارم در

هنجار تنیدن کرد تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم درجواز ولاجواز نسبت حرف ششم
در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف
هفتم در پیوند کردن ابجخه نسبت قریب هنگام پرکم شدن
حرف هشتم در التزام سه چار نسبت قریب و بعید مصرع
ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اوّل در نسبت مکتوب
از اوّل تا آخر نسبت چشم نگه کن روشن منه نگاه داشت نسبت در تمام
مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد از زیر خم ابروی توان
نسبت بیرون نبرد و مثل اگر مکتوب الیه عین الدین است
باید که کحل مداد را از میل قلم بر ان گونه روان کند که تمامی
مسوّده بانتحال تناسب عینی مزین گردد میان
این دقائق گرفته بی نسبتی ناگه خلد در دل بسان کحل
ناهموار در دیده حرف دوم القاب کم نتایج و اگر مکتوب الیه
را لقبی باشد که ازان نسبت بسیار نخیزد چنانکه خیر الدین یا
فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرف و شغل و کسب طلب باید کرد

وصفتی باید گرفت ناتج مجالست که نسبت فراهم نه آید اما طبع

انگیزنده باید و آنرا در تصرفات معنی قدرتی کامل نباشد

آن به که قلم در پی این طرز نراند تا خشک زبان چون قلم خویش نماند

حرف سوم در گسستن سلک نسبت هست انجاز خواهر نسبت اما اگر جوهری

خواهد که بقوت طبع خویش عقد نسبت انگسلد باری درین نظام

مطلق روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان

علمی و کیفیتی تعلق پذیرد که اگر پیرایهٔ نسبت بان نیز یار شود وی

غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه در بعضی محل

حلیهٔ نسبت عملا بسته شده است تا جبههٔ مقصود بی علاقهای

بلا آدری روشن در نظر آید و شرط دوم آنکه جواهر معنی بر چهرهٔ

کاغذ بی گسست چندان نثر کنند که در او بال صحائف نگنجد تا انبوهی

در لطائف بی جادهٔ بی نسبتی را فرو پوشد و بیننده در گرد

آوردن لالی آبدار چنان مستغرق گردد که به بیجاده نپردازد

رشتهٔ نسبت اگر می گسلی زینسان گسل ورنه بود گت در

نباشد ریسمان هم مگسل حرف چهارم در هنجار تنیدن

٢١٨

تار و پود نسبت کتابت و مکتوب بدانکه بهر فبت نسبت باریکها
مکتوب بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر بافی مکتوب
چنانکه بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده می شود
وآن اینست که از نورد کاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه
یک نسبت بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنست که صحیفه تا
رقعه واری باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو
بافنده این طرز را آن مقدار دقایق بباید که یکتایی آهار نسبت
توان کرد و اگر کسی در جزوی بهواری لطیفی فرود تواند آورد دست مریزد
آفرین صنعت شعرباف را + کو نزند تار پد شانه موشکاف را + اینک
این نسبت چکین و علم الاخیالات نسبت در علم خا
کتاب بسیار باید از آنروی که کتاب عاقبت از ده پنج جزو
و اگر بیشتر از بیست سی تای کم نباشد چندین کارگاه یک
نقش نسبت نگاه نتوان داشت و درین طرز نسبت
نگاه داشتن ضروری پس حیله آن باشد که صحایف حریر
کتاب هر مقامه سخنی از شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که در آخر

۲۱۹

آن چون لکی پهلوی موج دریا ازبرای فرق کشید چنانکه بهدین
مقامه سحر نسبت علم و چکین گرفته شده است و سر رشته نقش
بندی سر سوزنی از راه نسبت بیرون نرفته و در پایان
مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز علم دیگر کرده شود
این نظم میانه دو نمونه میز باشد اگر علم کش بینا است این
نمونه بگیرد و گرنه خیره کند چشم هم بتار شمردن حرف پنجم
در جواز و لا جواز نسبت نسبت فضل و کتاب و مکتوب
باز نسبت کاتب در مکتوب نگاهداشتن روا بود ازین رو که چون کتاب
هر مقامه سخنی با نسبت خود اندک موجز تمام خواهد شد و بعد ازان
مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب رعایت آن طرز آسان
بود چنانچه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد اما اگر نسبت مکتوب
در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز مکتوب آنست
که از بالا تا فرود یک نسبت باشد و کار کتاب تطویل دارد
دشوار باشد پس اگر خواهی سر من قلم را در سحر آوری روا و نارواهی سر و
کر دست نگذاری حرف ششم در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای

کتابت نسبت نظم و شعر و میزان آن بین بازو سنجیدن طرز
مکتوب اگر میزان نظم را جابجای تعلق کند و یا نکند نزدیک
ماش جواز است زیرا که چون کفه نسبت بالا و فرو دیگیست
نظم در و برای تزیین سخن میشود نه باحتیاج بخلاف موازنه
طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی دیگر می باید کشید اگر
توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت را دوال ترتیب گسسته شود
پس ار هست نظم طرز کتابت بود یا دیباچه میزان شعر به حرف مفهم در پیوند
اجنحه نسبت هنگام پرکم شدن ع نسبت نگر از پرنده و پر باز درساختها
که مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن دارد میباید
که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر کم شد اینجا زاغ
پازدن قلم کبک رفتار نسبتی باید که بر طریق زاغ و کبک نشود و از جهتی
در باز آمد که بیضه نسبت پراکنده نگردد و هم در بطن این سواد درین کلمات
نوک و لنگ به بیضه چینی سر فرود آرد و در هر لفظی چون مرغ
در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمه نسبت را در حوصله الفاظها
چه استادانه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که ابنا گویند ضمنا و لفظ

باز نیاید و کلاغ نویسد و لاغ نباشد برای سعت نسبت چگونه
پران کرده تا کبوتر نامه را ازان شهر طار شته دراز دهم اینجا چون
نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس باز نموده
شد تا هر که شناخت منطق الطیر مرا بر مملکت سخن سلیمان
باشد * حرف هشتم در التزام دو سه چار نسبت قریب بعیده
دو نسبت حداد نجار با هم بتراش یک نسبت درین طرز مطبوع فیض
ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی این
کتابه بشرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع
آن بود که دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجاری
بر بست کند که محکم تر از آهن و چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون
در طبعها ز نگار خورده یک خیال نسبت صورت نه بندد
ساختن مرات دو جهتین دو نسبته بیش از معاینه نزدیک
ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پا را که آیینه است
سو جهه تعلیم طوطیان سخن و همین تحفه منحوت را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیار استم

تا هم از نسبت آهنگری آیینه دار صورت هر جمال مصور
باز نمایم و هم از صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان
حکایت گویم چون یک نویسی را که التزام دو نسبت دشوار
نماید برین آیینه و شانه خیال بازی و موشگافی هر دو نسبت
کند اما طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن آب گرداند
و تیشهٔ فکرت بحدی تیز که پوست از موی باز نمودن باز کشاید
زیرا که اغلب سلسلهٔ نسبت از باب مقصود سخت بعید می باید
گرفت و بقوت تمام بشمار کرد چنانکه هم درین تحدید این مقدمه
عمدهٔ غرض ترتیب مراسلات است و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آیینهٔ ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن و
تا قلم زدن چه قیاس بعید است و از دم طبع تا دمیدن طبع چه مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده است که هیچ حرف شناسی
که درین تخته رقمی است عارضی و با درین آیینه صورتی عاریتی که خلقیت
خاسته نه ساخته از ملاست مجبول نه معقول اما هموار نیست که بر بیان
هیئت لیسیده شود و مقطعی هنرگانه که مور چیاش بهم و غش فهم گردد اینجا

یعنی شفافی بخلاف که هرگز محتاج صیقل نباشد چنانکه از بسیاری صاف کردن آهن طلبدار شود و اگر ساخت شمشیر گیرد

بیش نیست برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه
سکندر در دور خویش آئینه ساخت و پیش بینایان
نمونه گشت و نوح برای غور کار خود کشتی پرداخت و بنیان
سائر خلق روانی یافت اما آنچه حدنگاه داشت دو سه
چهار نسبت ست در مناشیر مطول که صناعی نامحدود ریخته
شد و معاینه خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن
مقدار اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحد و درا
در یک منشور از بالا تا فرو دبقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب
تر نباشد داده میشود ه چون کرسی چوب کش ز عاج آرایند
ز آهن بند نه و ز بریشم بافند الّقصه این ترسل سفینه ایست
برای میخ دوز کردن نسبتهای که می خیزد غریقی که آشناست
معلم او حرفی ازین الواح شرح بسنده است و آنکه مسمار کردن تختهای
نسبت ازین حد و دیگر ه یعنی همراه سفینه گوساز دش
بصنعت چون تختهای کشتی بر رخنهای بحد

تمّت

۲۲۴

چکیدهٔ خامهٔ معرکه سخنوری را مقدمة الجیش منشی فیض علی عیش

دبیران اعجاز بیان وشاعران جادو زبان را بشارت باد که بفضل قادر قیوم وتوی نسخهٔ والای اعجاز خسروی از تصانیف بلبل شیوا زبان گلزار سخندانی طوطی خوش لهجه حدیقهٔ سحر بیانی مهر جهانتاب آسمان سخن آبروبخش درر غرر مضامین نو وکهن فارس مضمار علوم شریف رائض اشاهب میادین فنون لطیف سباح بحور صنائع لفظی شهنشاه اقلیم بدائع معنوی صاحب طبع خداداد وفکر نقاد شاعر شیرین بیان استاد هفت زبان حضرت مولانا امیر خسرو دهلوی که از بدو فطرت الی یومنا هذا از خاک پاک هند مثلش استادی برنخاست اگر خدای سخنش خوانم رواست شاعر بیست نازک خیال ودبیر بیست محال المثال سحبان وائل پیش بلاغتش چون طفل مکتب باکمال کمال معترف بیکمالی خویش وحسان ثابت در جنب فصاحتش با وصف صفت فصاحت از حیرت سر در پیش کمند افکار بالغ نظران بر کنگرهٔ قصر وسیع فضائلش رسیدن نمیتواند وعنقای عرش پرواز اوهام عالی فکران از راه بازمانده تا کاخ رفیع جلالش پریدن نمیتواند نقال طبع در می آید که هر نفس دم از اعجاز عیسوی میزند ودر قالب مرده دلان بمؤدای فنفخت فیه من روحی جان تازه ومیده حیات جاودان می بخشد سبحان الله کتابیست بی بدیل وسهیم رساله ایست بی نظیر وعدیم که احدی از شعرای عالی طبع بمعانی نازک ومضامین تازه اش پی نبرده واشاهب آسمان سیر افکار والا فکران بجولانگاه حل غوامضش چه سکندر بپیا که نخورده هر حرفش نقد کمالست وهر لفظش جوهر آینهٔ خیال رساله ایست یا سد سکندری که با وجود تمادی دهور بنائش از پا در نمی آید نی نی طلسمی پس متین بسته که با وصف قوت الباب اساتذهٔ هر عصر نمیکشاید استادان کامل الفن بحل غوامضش اعتراف با بجد خوانی میدارند وبسبب بحجوم معانی رنگین ونکات دلنشین قدم فکر به تنگنای سطورش نمیگذارند لراقمه عبور مشکل افتاده است چون گوهر بکف آرم که در هر لفظ او صد بحر معنی موج زن باشد. مثنوی لراقمه

حروفش چون بتان هند از ناز
بتخت صفحه بنشستند طناز
سوادش چون سویدای دل حور
بیاضش چون بیاض صبح پرنور
دوائر صورت خورشید تابان
نقط مانند انجم نور افشان
چو حسن گلرخان هر لفظ دلکش
بشکل کهکشان بین السطورش
فقرات مسلسلش مر غولهٔ پیچیده اند

که قدر رشتهٔ جعد مشکین شاهدان خلخ وتنکول شکسته اند تو گوئی مستان بادهٔ سرجوش اند که دست در گردن

بیک دگر انداخته چون عاشق و معشوق بهم نشسته اند تا شاعری بحل معمای غنچه لبان از نسیم عقل باریک بین بنیاید
با نکشاف معانی نازکش تن در ندهد و تا موشگافی بموشگافی موی میان نازک کمران کمر همت نه بندد و موشگافی
ننماید برنگیرد زحل مضامین نغزش قدم ننهند قلم سحر نگاری بعض حروفش سر بزانوی صفحه نهاده پهلو تهی مینماید و عند
لنگ مقطوع اللسانی بمنوده لب بعجز می کشاید الفش در چمن وابستگی سرو بیست آزاد و غیرت بخش صد الف قامتان
پری نژاد میمش چون میم دهن شاهدان پر از حل عقده سربسته قد رسیم دهنان سراپا شکسته نونش بر آسمان خوبی
هلال ابروان شکسته پایالیست روشن نرگس تمنای دیدار عینش همه تن چشم در چمن سینش چون سین دندان بتان آبروریز گوهر
اصلاش مانند لام زلف لبران هند پر پیچ و خدار هر حرفش نگلشن صنائع سخن خویش مغرور و هر نقطش بگلزار بدائع یا
از باده گلگون شنجرف مست و مخمور بسکه این شاهد دلفریب از زیور مرصع تحشی معرا بود و از حلل گرانبهای تشریح
مبرا ابنائ علیه جناب فضیلت مآب مستجمع جمیع صفات حمیده و مصدر افعال پسندیده علامه زمان فهامهٔ جهان
فرید الدهر وحید العصر حاوی فروع و اصول جامع معقول و منقول عالم لمعی و فاضل لوذعی شمشاد ریاض سخن الثقلین
جناب مولوی تجمل حسین ابرش قلم را میدان تحریر شرحش گرم عنان نموده نوعیکه باید بطوریکه شاید گوی
سبقت از همعصران ربوده داد تحشی واد نداده افسری گرانمایه بفرق ناطوره این کتاب نادر الوجود نهادند
بالجمله این نسخه مذکور درین جزو زمان عشرت نشان حسب الحکم آب و رنگ گلستان ریاست سرو جویبار حدیقه امارت
ثمر نورس ریاض جوانی بلبل گلزار خوش بیانی حاتم زمان رستم توان نیر برج حشمت مهر سپهر صولت و شوکت
صاحب بخت و زور جناب منشی نول کشور دام اقباله و زید اجلاله بعد تصحیح مهما امکن بسعی کارپردازان
خوش تدبیر و عرق ریزی مهتممان بی نظیر درین مطبع اقبال مطلع بماه نومبر ۱۸۶۵ عیسوی رسالهٔ اول
لباس انطباع در بر کشید امید که هر شائق والا همت بلند فطرت بوفور رغبت و شوق خاطر بخریداری رساله ها
دست کرم کشاید تا بطبع رسائل دیگر جسارت افتد اکنون وقت تحریر تاریخ طبع این رساله نادر الوجود

مدام سحر حلالست یا اعجاز عیسی صدق مقال در ریز قطعه

	تاریخ طبع کتاب لراقمه	

اعجاز خسروی کتابیست و لپسند	از طبع یافت حلیه پیرائیوی	تاریخ طبع عیش بمشتق زده رقم	شد زنده جسم شعر با عجاز خسروی ۱۲۸۲ھ

تمام شد رسالهٔ اول